

UNIVERSAL  
LIBRARY

**OU\_232209**

UNIVERSAL  
LIBRARY

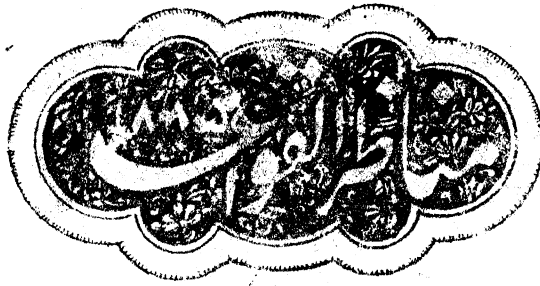








MA NAZIR-UL-QAWA'ID.  
AN ARABIAN GRAMMAR.



مؤلف

جناب رورندید پور دسین صاحب کی

منتظم  
مدرسہ ہارس و فلو آف کدر اسٹیٹ یونیورسٹی

بمختار عربی و فارسی و اردو طالبانی یونیورسٹی کلاس

برای سرگشتہ تعلیم قائمہ یونیورسٹی

بتصحیح حافظ محمد لطف اللہ صاحب قریشی پروفیسر عربی و فارسی پریس کالج

دفعہ چہارم

در مطبع نظام المطابع حاکمہ طبع پوشید

(آگست ۱۸۸۵ء عیسوی مدرس)

# بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

بر طالبانِ ذکاوت نشان مخفی و محجب مباد که این سال از هیئت در قانون  
 پارسی موسوم به مناظر القواعد که بن ید و در سبیل منتظم مدرسه فارسی  
 باراده تعلیم طلبای فارسی خصوصاً برای تدریس تلامذ یونیورسیتی  
 ایشان خود را صرف تالیف آن نمودم و عقده مشکل طالبان این سال  
 که در تحصیل قواعد ضروری بود باز کشودم.

## فائده

مقصود از فراهم آوردن درین نامه مختصر آن نیست که بر دیگر کتب قواعد  
 تفوق باشد بلکه به لحاظ متعلمان علوم انگریزی است که ایشان را سبب درسه  
 شنوده آن زبان فرضی بهم نمیرسد تا اوقات خود را در قطع منازل انواع کتب  
 قواعد فارسی مصروف داشته ثمره استفادت بدست آرد و از تشاغل و لغات  
 متفرقه قوانین بهره بردارند پس درین مجموع از لبا کتب معتبره همچون الفصاحه  
 و چهار شربت و شجره الامانی و تحقیق القوانین و صدایق البلاغت و چه  
 هدایت و بحر عجم و جواهر التکبیب و منتخب النحو قواعد فارسی در

آنچه مفید مدعا بود استنباط کرده شد.

منظر اول در تقسیم حروف تہجی

بدانکہ پارسیمان حروف تہجی را البتہ قسم تقسیم خوانند قسم اول سروری  
 کہ در تلفظ دو حرفی بود و آن در عدد دوازده حرف است بدین تفصیل با۔ تا۔ ثا۔ طا۔  
 چا۔ را۔ ز۔ چ۔ طا۔ ظا۔ قا۔ ما۔ یا۔ و پارسیمان در ہر یکی ازین دوازده اسم  
 بجای الف یا آرنده و این ترکیب را الادی نامند چون بے و تے و غیرہ علی الذقیان  
 قسم دوم ملفوظی کہ در تلفظ سہ حرفی بود و حرف آخرش مثل اول نباشد و آن  
 شمار سیزده حرف است الف جیم۔ دال۔ ذال۔ سین۔ شین۔ صاد۔ ضاد  
 عین۔ غین۔ قاف۔ کاف۔ لام۔ قسم سوم مکتوبی کہ سہ حرفی بود و اول و آخرش  
 از یک جنس باشد و آن فقط سہ حرف است میم۔ واو۔ نون۔ اعرابین ہم حروف  
 سہ گانہ باشد یکی فتح کہ آنرا نصب نیز خوانند۔ دوم کسر کہ آنرا خفض جزم گویند۔ سوم ضم  
 کہ آنرا رفع نیز نامند۔ اگر حرکتی از حرکت ثلثانہ بر حرفی واقع شود آنرا متحرک خوانند مثل  
 ب ب ب۔ پس اگر بر حرفی فتح باشد آنرا مفتوح گویند۔ و اگر کسر باشد مکسور۔ و اگر  
 ضم باشد مضموم گویند۔ و اگر بر حرفی هیچ حرکت نباشد آنرا ساکن یا مقطوع الحکت خوانند۔

قابل

در آباء رسانند آن ضرورت حرف مفتوح را نقطہ بر زبر و حرف مکسور را نقطہ در زیر  
 خط در پیش آن از شکرک یا آندنگ دیگر کہ مغایر رنگ حرف بود میداند  
 تا آنکہ از حمد و رضی آنرا تغییر دلدہ برای ہر حرکت نشانی بجای همان نقاطہ برین صورت  
 رد بعد از آن ہر ایک ازین نشا ہا با سم محل خود موسوم شد سہو گشت

کسر

### منظر دوم در بیان حروف تہجی

عدد ہر قسم حروف سردری و ملفوظی و کتبوی بست و ہشت باشد بدین تفصیل  
 ا ب ت ث ج ح خ د ذ ر ز س ش ص ض ط ظ ع غ  
 ف ق ک ل م ن و ہ ی۔ طز انہا ہشت حرف مخصوص عربت کہ در فارسی نیاید  
 چنانچہ درین مصرع جمع کردہ شدہ است مصرع ناو حا و صا د و ضا دو طا و ظا و عین و فا  
 و چہا حرف یعنی پ چ ت گ۔ خاصہ پارسی است و تہجد حروف مرقوم الف و واو  
 و یار کہ مجموعہ اش وکے باشد حروف علت و باقی را حروف صحیح نامند  
 و الف ہمیشہ خود ساکن باشد و ما قبلش مفتوح بنا بر ان در صد رکعہ نیاید۔  
 ۱۲

حروف تہجی  
 کلمہ آسم

### فائدت

بدانکہ پارسیان بنا بر استیاز جزو فیکہ با ہم مشابہ و بر یک صورت ہستند لہذا بعضی مقرّر  
 نمودہ اند کہ بدان از یکدیگر تمیز کردہ شوند چنانچہ بار ابای موصدہ یا ابای ابجد۔ و تا  
 را تائی فوقانی یا تائی قرشت۔ و تارائائی مثلثہ یا تائی ٹخند۔ و یار ایائی تحتانی یا ایائی  
 تحتیہ میخوانند۔ و حا و وال و را و سین و صا دو طا و عین را بہمہل یا بغیر منقوطہ۔ و حا  
 و ذال و زاوشین و ضا دو طا و عین را بہجمہ یا بمنقوطہ فرق کنند۔ و حا ی بہمہل را  
 حا ی حطی نیز گویند۔ و تائی مدورہ را تائی ہوز ہم گویند۔ و با و جیم و زا و کاف را عبرتی  
 یا بستازی۔ و با و جیم و زا و کاف را بفارسی یا بجمعی نامزد کنند۔

### منظر سوم در تعریف کلمہ و اقسام آن

کلمہ لفظی است کہ موضوع باشد برای معنی مفرد و آن بزرگ قسم است۔ اسم فعل حرف  
 اسم است کہ معنی مستقل دارد و زمانہ یا قندہ نشدہ چون انسان درخت کوہ وغیرہ

منظر چهارم در بیان اسم

اسم لفظی است که معنی مستقل دارد زانکه مفهوم نشود و آن خاص است و دخول حروف جارّه معانی دلخوت کاف تصغیر و حروف جمع و یای وحدت و یای مصدری و نسبتی و مبتدا و فاعل و مبرج ضمیر و موصوف بودن و مفعول و سنّ ادوی و مضاف و مضاف الیه شدن - و آن بر سه قسم است جامد - مصدر - مشتق جامد  
 اسمیست که نه آن گرفته شده باشد از کلمه و نه کلمه ازان - چون زید - و کبر - مرد - و ز درخت - و کوه - نیک - و بد و غیره -

منظر پنجم در بیان مصدر

مصدر لفظیست که ازان الفاظ دیگر بر آید مثل ماضی و مضارع و امر و اسم فاعل و غیره و علامت آن در آخرش دن یا تن باشد - جامی رحمه الله علیه گوید  
 اسمیست گویمت روشن با آخر فارسیست دن یا تن با و آن برد و قسم است اصلی و جعلی اصلی است که بحسب اصل مفرد باشد مانند آمدن و آوردن جعلی اگر کتب بود یعنی ساخته شده باشد به الحاق یای معروف و وال مفتوح و نون ساکن بمصدر عربی مانند شمشیدن و فهمیدن - یا با مر مخاطب معروف از مصدر اصلی مثل نپاریدن و کاهیدن - یا به ترکیب دو لفظ که اول اسم جامد یا مفعول بود و ثانی مصدر اصلی مانند نگرداشتن و کشته شدن و هر یک از مصدر اصلی و جعلی برد و نوع است لازمی و متعدی لازمی است که فعلش از فاعل تجاوز کرده است مفعول نرسد - چون ترسیدن و خفتن و شاد شدن و غمخسره - متعدی اگر فعلش از فاعل تجاوز کند و مفعول رسد مثل زدن و کشتن و یاد کردن و غیره - و این اقسام برد و نوع قرار یافته - کبی قیاسی است و دیگر سماعی یا شاذ -

فصل

کتاب

میکشید  
می

قیاسی آنست که ترکیب بر آوردن ماضی و امر از ان خلاف قانون و قیاس نباشد چنانکه اگر حرف آخر مصدر را که نون است ساقط کنند صیغه ماضی مطلق بر آید و اگر حرف آخر ماضی مطلق را بر اندازند امر حاصل شود و سماعی آنکه بعد از ساقط کردن حرف آخر مصدر صیغه ماضی مطلق حاصل گردد اما بخذف کردن حرف آخر ماضی امر پیدا نشود بلکه کمی و بیشی خلاف قیاس واقع گردد.

اقسام مصدر	مصدر	ماضی	امر
لازمی قیاسی	ماندن	ماند	مان
لازمی شاذ	شدن و رفتن	شد و رفت	شو و رو
ستعدی قیاسی	پروردن و گشتن	پرورد و گشت	پرور و گشس
ستعدی شاذ	کردن و یافتن	کرد و یافت	کن و یاب

مصرف  
مصرف  
مصرف

و مصدر تصرف برد و قسم است کامل التصریف و ناقص التصریف کامل التصریف آنکه از ان همه افعال و اسمای مشتقه بر آورده شوند و آنرا مصدر متصرف نیز گویند مانند خوردن و زدن - رفتن و گشتن و غیره ناقص التصریف آنست که از ان همه افعال و اسمای مشتقه بر آورده نشوند آنرا مصدر مقترضب هم گویند مثل خستن و سخن و نهفتن و غیره و مصدر متعدی برد و قسم است معروف و مجهول آنست که اگرش مضاف کنند مضاف گردد بسوی فاعل چنانکه رنجور گشتم از زدن زید عمر او و مجهول آنکه اگر مضافش نمایند مضاف شود بطرف مفعول چنانکه درین سخن بجز بودم از گشته شدن بجز و مصدر لازم همیشه معروف باشد و مجهول نیاید و بعضی مصادر متعدی متعدی بیک مفعول

طریقہ متعدی و حاصل بالمصدر ساختن

عرف

باشند چون خوردن و زردن و غیره. بعضی مصادر اصلی متعدی بد و مفعول بهم هستند مانند دادن و فرود رفتن و غیره

طریقہ متعدی ساختن

چون خواهند که مصدر لازم را متعدی بیک مفعول و مصدر متعدی بیک مفعول را متعدی بد و مفعول و مصدر متعدی بد و مفعول را متعدی بسبب مفعول گردانند لفظ اینیدن را از آن بصیغه واحد امر مخاطب معروف آن مصدر ملحق سازند چنانکه ترسانیدن از ترسیدن و خوراندن از خوردن و دباوندن از دادن - و ترساندن و خوراندن و دباوندن بدون تا نیز جایز است **ف** بعضی مصادر اصلی هم لازم و متعدی برد آورده اند مثل آرزو کردن معنای آرزو کردن و رنجیده شدن و رنجیده کردن و آفرودن معنی روشن شدن و روشن کردن و همچنین آموختن و دریدن و زادن و سوختن و شکستن و بعضی مصادر بمعنی معروف مجهول برد و متعمل اند مانند آموختن معنی آموختن و پاشیدن معنای ریختن و رنجیده شدن و غیره

بیان حاصل بالمصدر و طریق ساختن آن

باید دانست که معنی مصدر لازم قائم باشد بذات فاعل فقط و معنی مصدر متعدی صادر گردد از فاعل بسبب مفعول و بعد این قیام مصدر و کیفیت که حاصل شود به حاصل بالمصدر موسوم گردد و آن گاهی بصیغه ماضی در آید مانند شکست و نشست و گاهی بصیغه امر مثل بگیر و خیز و گاهی بزبان کردنش در آخر امر واحد حاضر و مسور کردن یا قبیل آن چنانکه خلش و کشش و غیره **ف** فرق در مصدر و حاصل مصدر اینست که معنی مصدری تجدد و حدوث ملحوظ می باشد چنانکه و نشستن دلالت میکند که داننده را فهم و شعور بتبازگی حاصل و حاصل بالمصدر عبارت از حالتی است که قائم با و مرتب بمعنی مصدری گردد چنانچه و نشستن حالتی است باقیه که بعد

طریقہ متعدی ساختن



و اگر در آخر اسمی مای مختفی باشد در حالت جمع کردن بالف نون مای موصوف را بحاف فارسی مفتوح بدل کند چنانچه تختگان - و مردگان و غیره - و چون اسمی را که حرف آخرش مای مختفی باشد بحرف کما جمع کند باید که مای موصوف را برای تخفیف حذف کند چون پیالها - و نامها و غیره - و در عربی جمع بر دو قسم است سالم و جمع مکسر سالم آنست که دران واحد سالم و برابر باشد و آن برای مذکر از وزن ایابن ساخته می شود چون سلمون و مسلمین - و برای مؤنثات زیاده کند چون مسلمات و مکانات و این جمع در فارسی نیز مستعمل است چون کاغذات و جمع مکسر آنکه دران حرکات واحد و ترتیب آن متغیر شود و اوزان آن بسیار است مگر در فارسی این اوزان که در نقش معیثه مذکور می شوند مروج و مستعمل اند -

جمع عربی

جمع عربی

نقشه اوزان جمع اسمای عربی مستعمله فارسی

اوزان جمع	واحد	جمع	معنی واحد	معنی جمع	واحد	جمع	معنی واحد	معنی جمع
فِعْل	فِرْقَه	فِرَق	گروه	گروه	کتاب	کُتُب	کتاب	کتاب
فَعْلَه	طالِب	طَلَبَه	خواننده	خواننده	فتح	فَتْوح	فتح	فتح
فِعَال	عَبْد	عِبَاد	بنده	بنده	الطاف	الطاف	مهربانی	مهربانی
اَفْعَل	مکان	اَمکنَه	خانه	خانه	اکابر	اکابر	بزرگ	بزرگ
اَفَاعِل	اَقِیْم	اَقالِم	ملک	ملک	جوهر	جواهر	گوهر	گوهر
مُفَعَّل	حاکم	حُکام	حکومت کننده	حکومت کننده	غریب	غُرَباء	محتاج	محتاج
اَفْعِلَاء	بنی	اَنْبیاء	پیغمبر خدا	پیغمبر خدا	اخوان	اخوان	برادر	برادر
فَعَالِیْن	قنَدیل	قنَادیل	قندیل	قندیل	درهم	دَرَاهِم	درم	درم
مُفَاعِل	سجده	ساجِد	عبادت گاه	عبادت گاه	مفتاح	مفتاح	کلید	کلید

معنی و احد	جمع	واحد	اوزان جمع	معنی و احد	جمع	واحد	اوزان جمع
بادشاه	سلاطین	سُلطان	فَعَالین	عادت	خصائل	خصلت	فَعَالین
دستور	قوانین	قانون	قَوَاعیل	صورت	تصاویر	تصویر	تَفَاعیل

الجمع

**ف** اهل فارس بعض جمع عربی را بزایدتی علامت جمع باز جمعیت آرند و آنرا جمع الجوامع گویند چون کواغذات -

در فاعلی

**منظور هشتم در حالات اسماء**

این منظرست که ازان حالات اسماء و الفاظ عیان میشود چه در همین تحریر بر یکی ازان در حالتی میباشد پس بر اسمیکه بلا الضمام حرفی باشد در حالت فاعلی است چون مردوزبان و غیره - بر اسمیکه بعد آن حرف را منضم شود در حالت مفعولی باشد چون دل را و جان را و این حرف را را برای مفعولی نامند و همین حرف است برای اضافت نیز مسأله است کند چون این دو را اثر زایل شد یعنی اثر این دو از و ال پذیرفت - و هر اسمی که آخرش اضافت یعنی کسره دارد آنرا اضافت نامند - و اسمی دیگر که بعد آن آید مضاف الیه خوانند چون بلندی فلک پس لفظ فلک که مضاف الیه بود در حالت اضافتی است - و هر لفظی که قبلش حرف جر باشد در حالت جزی است چون بخانه و در محله و از در اسن و هر اسمی که در اولش لفظ یا و اسی یا در آخرش الف پیدا آید در حالت نیدا باشد چون ای دوست و یارب و خدا یا - امثال این همه از اشکال مند به ذیل مفهوم خواهد شد -

**حالت های اسماء و الفاظ**

۱	حالت فاعلی	فلک	حالت فاعلی	قسمت
۲	حالت مفعولی	فلک را	حالت مفعولی	قسمت را

۳	حالت اضافی	فلک یا فلک	حالت صناعی	قسمت یا قسمت را
۴	حالت جبری	دفلک	حالت جبری	از قسم
۵	حالت نداء	ای فلک	حالت نداء	یا قسمت

منظر نهم در اسم صفت

صفت

اسم صفت آنست که موصوف بود بصفتی چنانچه سپید و سیاه نیک و بد و آن

برد و قسم است مشتق و جاد مشتق مانند آینه و رونده آورده و برده روان و دووان

و جاد مثل زشت و خوب سرخ و سفید کم و بیش این همه صفات مفرد هستند و اگر لفظ

مرکب سفید و متضمن معنی اسم فاعل یا مفعول باشد بصفت مرکب نامیده شود. و این بر چهار

بود اول آنکه از دو اسم مرکب شود خواه برد و اسم غیر صفت باشد مانند گلبدن و سیم تن

خورشید رو و لاله خسار خواه یک اسم صفت و دیگر اسم غیر صفت باشد مثل نیک سیرت

جوان بخت و جامه پارسا و زبان دراز و ویم آنکه از اسم و فعل ترکیب یابد مثل سنگیر که مفرما

کیاست فراترین بچندان - کس مخروکس گو - بیوم آنکه از اسم و حرف مرکب گردد

مثل چهارم و پنجم جنگی و جنگی - با خبر و باهوش - بی زور و هنرور و غیره چهارم آنکه از فعل و حرف

مرکب شود مانند مینا و دانا خریدار و گرفتار فایده اگر در آخر اسم صفت لفظ تراش

کنند اسم تقضیل شود چنانچه زید و داننده تر است از بکر و خوی خوش نیک ترا اعمال

است - و اگر لفظ ترین زیاده کند اسم مبالغه شود - چون غیبت بدترین اعمال است

منظر دهم در نکره و معرف

نکره

نکره همیشه که بر شخص یا چیز غیر معین دلالت کند مثل مردوزن - درخت و چمن

و نکره را کلی و اسم عام و اسم جنس نیز گویند معرف همیشه که موضوعی باشد برای شخصی

یا چیزی معین و آن برشش قسم است ضمیر علم - اسم اشاره - یای موصول - مکره مضاف بسوی این چهار قسم - منادوی

اول ضمیر

ضمیر اسمیت که موضوع بود برای متکلم یا مخاطب یا غائب و آن بر دو قسم است یکی متصل و دوم متصل منفصل است که در تلفظ مستقر باشد یعنی در تلفظ احتیاج اتصال لفظی نگردد و متصل است که با قبل متصل باشد و تلفظ آن جدا صحیح نباشد - و ضمیر بسوی هر کس که راجع شود از امر جمع گویند - و بربک از ضمیر منفصل و متصل گاهی برای فاعل باشد چون کردم و آن ضمیر را ضمیر مرفوع گویند - و گاهی برای مفعول باشد چون بخشیدش آنرا ضمیر منصوب می نامند - و گاهی مضاف الیه می باشد چون غلامش و آنرا ضمیر مجرور میخوانند - و این همه اقسام و اشکال آن از جدول واضح خواهد شد -

نام اقسام ضمیر	واحد	جمع غائب	واحد حاضر	جمع حاضر	واحد متکلم	جمع متکلم
متصل	آرد	آرند	آری	آرید	م	میم
مرفوع	آرد	آرند	آری	آرید	آرم	آریم
متصل	ش	شان	ت	تان	م	مان
منصوب	دندش	دندشان	دندت	دندتان	دندم	دندمان
متصل	ش	شان	ت	تان	م	مان
مجرور	غلامش	غلامشان	غلامت	غلامتان	غلامم	غلاممان
منفصل	او - و - آن	آنها	تو	شما	من	ما
مرفوع	او آمد	آنها آمدند	تو آمدی	شما آمدید	من آمدم	ما آمدیم

نام پنجم	واحد غائب	جمع غائب	واحد حاضر	جمع حاضر	واحد مکمل	جمع مکمل
منفصل	او را ویران	او شان را	ترا	شمارا	ما را	ما را
منصوب	او را دیدند	او شان را دیدند	ترا دیدند	شمارا دیدند	ما را دیدند	ما را دیدند
منفصل	او و حی آن	شان آنان	تو	شما	من	ما
مجرور	غلام او	غلام و شان	غلام تو	غلام شما	غلام من	غلام ما

ف استعمال و شان بجای ایشان اگر صحیح بود لیکن سخن نباشد و لفظ شان مخفف ایشان است اگر چه با و شما و ایشان ضمیرهای جمع باشد اما تعظیمات سه را بر واحد نیز استعمال میکنند و بعضی اوقات ما و شمارا با جمع میسازند چنانکه بایان و شما یان و ضمیر وی که واحد غائب است اکثر برای غیر ذی روح و کمتر برای ذی روح مستعمل است - و ضمیر منفصل غائب یعنی او - و او شان همه جا بحسب اصل در ذوی العقول مستعمل است مگر بعضی اشعار استاده در غیر ذوی العقول استعمال یافته چنانکه صاحب گوید گفتار تو شهید است که جاها گس است با رقتا تو سبیلی است که دل خار و خس است و درین قول طغرا که بگفته نیایدش عند لبان نغمه پرداز بود و مقارنشان ضرب یکساز و اگر کی از حرف از و با و بر و در بر لفظ او داخل گردد استعمالش در غیر ذوی العقول همه جا بالاتفاق جایز بود در اصل لفظ امر من را و ترا او را بودن از اول و او از ثانی بنا بر تخفیف حذف نموده شد - و گاهی ضمیر متصل واحد مخاطب یعنی لفظ تو در صیغه واحد امر مخاطب و نهی مخاطب و ضمیر متصل واحد غائب یعنی لفظ او در صیغه واحد غائب ماضی و مضارع فاعل بوده مشتبه بود بشبه طیکه فاعل فعل لفظ دیگر نباشد چنانکه باید منشین و آمد - آید - و گاهی بر یک از هم دست و ش خواه ضمیر مضاف الیه باشد خواه ضمیر مفعول از کلمه متعلق به جزیقی آن جدا کرده بغیرش لاحق کند بشبه طیکه این غیره آن

لمحق بر از اجزای یک کلام باشد مثال هر یک بترتیب ازین اشعار ظاهرست سعدی فرماید  
 مر باشد از در طفلان خبر پاک در طفلی از سر ز قلم پدر یعنی پدر من سعدی فرماید  
 در اندیشه ام تا که دم کریم از ان سنگدل دست گیر دسیم سعدی فرماید  
 گرت زد دست بر آید چو نخل باش کریم درت زد دست بنیاید چو سرو باش آزاد و گرت  
 گرت در بیابان نباشد چهی با چراغی بنه در زیارت گهی با و گرت خورنده که خیرش  
 بر آید زد دست به از صایم الذهر و نیایرست سعدی فرماید چو بنید کسی ز هر در کلام  
 کیش بگذرد آب نوشین بخلق و اگر ضمیر منفصل واحد غائب از مرجع خود مقدم آید آزاد  
 اضماع قبل الذاکر گویند و این در نظم جایزست چنانکه غنی گوید لشکر ضعیف بصر  
 ناخت مگر بر سر او که ز عینک بکف آرد سپرده من و در یک شعر اجتماع و ضمیر مستکلم  
 یا مخاطب که یکی برای واحد و دیگری برای جمع باشد جایز است لیکن مستحسن نیست  
 اجتماع ضمیر مستکلم چنانکه درین قول سعدی که میباشی بر حال ما که هستم اسپر کند هو او  
 و اجتماع ضمیر مخاطب چنانکه خسرو گوید خسرو غریب است و گدا افتاده در کوی شما  
 باشد که از بهر خدا سوی غریبان بگری آید و اگر مرجع ضمیر جمع غائب مذکور نباشد مراد از ان  
 یا کارکنان قضا و قدر بود چنانکه حافظ فرماید در کوی نکیس ای مارا گذرند اذند  
 گرتو نمی پسندی تغیر کن قضا را یا جمهور خلق چنانکه سعدی گوید چنان زی که ذکرست  
 بختبکن کند با اجتماعی خاص چنانکه وادریغا جانشین مصطفی ارگشته اند و گاه  
 م معنی هستم و نیم معنی هستیم معنی هستی و نیم معنی هستیم و قد معنی هستند آید  
 و هر یک ازین در جمله اسمیه با ضمیر لمحق شده رابط واقع شود چنانکه درین اقوال  
 من گریانم - با پماریم - تو خندان - شما سوارید - ایشان تندرستند - اگر ضمیر متصل

مرفوع با کلمه میزند که آخر آن نامی محقق یا او بیان ضمیه باشد در آن صورت بر آن ضمیر الف  
 مفتوح یا کسور زیاده کنند تا دو ساکن جمع نشود چنانکه بنده توام. و از زده ام. یا توام  
 و بیگانه ام **فائده** بر گاه لفظ بنده و تفریح و مخلص و مانند آن بجای من استعمال گردد باید که  
 فعل بر صیغه واحد تکلم آورده شود چنانکه **س** کناره کرد دل از من کنون صلاح این است  
 که بنده نیز از آن میجوفا کنه کم؛ و فعل را رعایت نظر لفظ بر صیغه واحد غائب آوردن  
 بگراست جایز بود. و بر گاه که بطریق تعظیم لفظ جناب. و حضرت. و صاحب و مانند آن  
 بجای شما استعمال یابد فعل آن بر صیغه جمع مخاطب آرنه چون امید دارم که آنحضرت  
 توجه موفوره بحال بنده منبذول خواهد داشت.

دویم علم

علم اسمیست که موضوع بود برای شخص یا چیز معین مثلاً زید و عمر و بهرام و سکندر  
 مدراس و حیدرآباد و غیره. و بر علم که متضمن وصفی و مدحی نباشد آنرا اسم گویند چنانکه  
 زید و خالد و غیره. و علمی که متضمن وصفی و مدحی بود آنرا لقب و خطاب نامند  
 مانند جمالگیر و خانخانان و شجاع الدوله و غیره.

سوم اسم اشاره

اسم اشاره اسمیست که آن بجانب چیزی ایما کنند و آن چیز را **مشار** الیه  
 گویند و لفظ این برای اشاره قریب و لفظ آن برای اشاره بعید موضوع است چنانکه  
 قریب شمن مخمور و غور مداح مخمر که آن دام زرق نباده است و این کام طع کشاده لفظ  
 اینها و ایمان برای جمع **مشار** الیه قریب و آنها و آنان برای جمع **مشار** الیه بعید است  
 لیکن استعمال اینها و آنها در ذوی العقول و غیر ذوی العقول بهر دو واقع است بخلاف

ح

مشار

و اسم اشاره فاعل موصول  
بای موصول

نکره مضاف

سنادی

صرف

اینان و آنان که در ذوی العقول مستعمل اند **ف** فرق معنوی در ضمیر غائب اسم اشاره  
اینکه مرجع ضمیر اشاره کرده شود با اشاره ذهنی نه حسی و مشتار الیه از اعضای ظاهری  
یعنی از انگشت و چشم اشاره کرده شود.

**چهارم بای موصول**

یعنی بای فحیه لیکه با اسم نکره لاحق شده معنی آن و چنان دهد و بعد آن با جمله خبریه می باشد  
که مصدر یکان بیان و مشتمل ضمیری بود که راجع بسوی ملحق به آن باشد و چنان جمله را  
صَلَد و چنین ضمیر را عائد گویند چنانکه درین قول رندی که بخورد و بدید به از غابدی  
که روزه دارد و بنهد - چنین باری بای صفت و بای توصیفی هم نامند

**پنجم نکره مضاف**

اسم نکره مضاف شود بطرف ضمیر با علم یا اسم اشاره یا بطرف ملحق به بای موصول  
معرفه است چنانکه بنده من و پسر برام و دختر آن بزرگ دیر و زاده بود عالم است

**ششم سنادی**

بر اسم نکره که بواسطه حرف ندا طلبیده شود در آن السبب نذا خصوصیتی پیدا شود چون  
ای مرد اینجا بیا - وای پسر خود را از اعمال بد نگاهدار **ف** قانده اعرف درین تمام  
معرفه ضمیر است یعنی ضمیر تکلم و مخاطب غائب موافق ترتیب ذکر بعد از آن علم سپس  
اسم اشاره پسر نکره سنادی - آه اسم نکره که بطرف ضمیر با علم یا اسم اشاره پسوی  
ملحق به بای موصول مضاف بود حکمش درین باب حکم مضاف الیه وی است -

**منظر یازدهم در اسم ظرف**

**ظرف** اسمی است که دلالت کند بر زمانی یا مکانی چنانچه تمام روز نوزدهم درین جا

روز طرف است و نوشتن منظوف است و همچنین ظرف را ظرف زمان میخوانند  
 و چنانکه آب در کوزه گرم در اینجا لفظ کوزه ظرف است از آنکه مکان آب است و آب  
 منظوف است و این را ظرف مکان می نامند و هر یک از طرف زمان مکان  
 برد و قسم است محدود و بیهم محدود و آنست که مبتدا و منتهای آن متعین  
 باشد چون روز و خانه و شهر و مدرسه میهم آنست که مبتدا و منتهای آن نباشد  
 چنانچه هنگام و جان و دم پس و پیش چپ و راست زیر و زبر و غیره و هر ظرف  
 که بمعنی ظرفیت استعمال نیاید و در ترکیب نحوی مبتدا یا فاعل یا مفعول واقع شود آزا  
 ظرف مشرف نامند مثلاً روز بهتر از شب است و هر ظرف که بمعنی ظرفیت  
 استعمال گردد آزا ظرف غیر مشرف گویند مثلاً خانه درین مصرع  
 یار در خانه و من گرد جهان میگردم با چنین ظرف بواسطه حرف ظرف استعمال  
 نیابد لیکن آن حرف اکثر مقدر باشد بر ظرف زمان محدود و بر ظرف  
 زمان و مکان میهم و بیشتر مذکور بود بر ظرف مکان محدود.

محدود

محدود

محدود

اسم عدد

منظور و از دهم در اسم عدد

عدد و اسمی است که موضوع باشد برای شمار افراد چیزها و آن چیزها را معدود  
 نامند مانند یک و دو و سه و چهار پنج و شش هفت و هشت نه و ده یازده  
 و دوازده سیزده چهارده پانزده شانزده هفده هجده نوزده بیست  
 و سی و چهل و پنجاه شصت و هفتاد و هشتاد و نود و صد و هزار و اسم عدد  
 بر اسم معدود مقدم باشد همیشه واحد باشد چون دو کتاب و سه قلم و غیره  
 و گاهی اسم عدد در از اسم معدود موضوع گردانند چنانکه فردوسی گوید

اعداد درمی

بسی رنج بردم درین سال شتی با عجم زنت کردم بدین پارسی پادگامی اسم  
معدود را مخدوف دارند چنانکه ای که پنجاه رفت و در خوابی پ  
گر این پنجاه روز دریابی پادای پنجاه سال -

بیان اعداد درمی و غیره

انچه در ذیل نوشته میشود آنرا اعداد درمی گویند محاسبان و مقصدیان روپیه مارا  
با این اعداد و فلوس را بدیگر رقم زنند -

عص	۱	عصا	۲	ع	۳
للع	۴	م	۵	ل	۶
مه	۷	م	۸	ل	۹
عه	۱۰	رعه	۱۱	عه	۱۲
عه	۱۳	لعه	۱۴	عه	۱۵
عه	۱۶	معه	۱۷	عه	۱۸
عه	۱۹	عه	۲۰	عه	۲۰
لعه	۲۰	مه	۵۰	مه	۶۰
مه	۴۰	ل	۱۰	لعه	۹۰
ا	۱۰۰	ا	۲۰۰	سا	۳۰۰
اما	۴۰۰	ما	۵۰۰	ما	۶۰۰
ا	۷۰۰	کا	۸۰۰	سا	۹۰۰
ا	۱۰۰۰	اعه	۲۰۰۰	سی	۳۰۰۰

۶۰۰۰	حی	۵۰۰۰	صی	۴۰۰۰	للعی
۹۰۰۰	لعی	۸۰۰۰	می	۷۰۰۰	سعی
-	-	۱۱۰۰۰	لعت	۱۰۰۰۰	عت

فعل

منظر سیزدهم در تعریف افعال

باید دانست که فعل کلمه است مشتق از مصدر که در معنی وی یکی از ازمانه ثلاثه یعنی ماضی و حال و استقبال معنوم شود و زمان گذشته را ماضی گویند و زمان تکلم را حال و زمان آینده را استقبال و هر لفظیکه دلالت بر زمان گذشته دارد آنرا فعل ماضی گویند چون کرد و رفت و آنچه دلالت بر زمان حال دارد آنرا فعل حال گویند چون می کند و میسرود و هر چه دلالت کند بر زمان آینده آنرا فعل مستقبل خوانند چون خواهد کرد و خواهد رفت و اگر محتمل بر زمان حال و استقبال باشد آنرا فعل مضارع نامند چون کند و رود و آهر فرمودن باشد کسی را برای کاری چون بکن و برو و نهی بازداشتن باشد کسی را از کاری چون کن و مرو و فاعل کننده را گویند و هر لفظ که دلالت بر آن معنی کند آنرا اسم فاعل گویند چون کننده و رونده و مفعول کرده شده را میگویند یعنی فعل کسی بروی واقع شد باشد و هر لفظ که دلالت برین معنی کند آنرا اسم مفعول میگویند چون کرده و زده مصدر لفظی است که در آخر آن بفاصلی ون با تن باشد و در هندی نایب نون و الف چون کردن و رفتن و هر یک از این افعال و مصدر بر دو نوع است لازمی و متعدی و متعدی آنکه فعل از فاعل تجاوز کند چون زید مرد و عمر وخت و متعدی آنکه فعل از فاعل تجاوز کرده تا مفعول برسد چون زید فاعل در اگشت و این نوع

مصدر

لزومی

متعدی

جکی

جکی

تیب

منفی

فعل بر دو گونه بود معروف و مجهول معروف آنست که سوب شود و لفاعل چون زود کرد و مجهول آنکه منسوب شود بمفعول چون زده شد و کرده شد و غیره و نیز مصدر بر دو قسم است - اصلی و جعلی - مصدر اصلی که آنرا مصدر مفرد نیز گویند آنست که از دیگر لفظ ساخته نشده باشد چون کردن و زدن و غیره - مصدر جعلی که آنرا مصدر مرکب هم می نامند آن باشد که از ترکیب لفظ شدن یا کردن با دیگر لفظی پسد آید مثل کشته شدن و آراسته کردن و نگه داشتن - و نیز ترکیب ازین افعال و مصدر بر دو گونه است مثبت و منفی مثبت آنست که فعل از فاعل واقع و ثابت باشد چون خواند و نوشت و منفی آنکه فعل از فاعل ثابت نشده باشد و علامت آن نون نغی بر فعل است چون بخواند و بنویشت - باید دانست که فعل از فاعل لازم است - و آن بر دو قسم است غائب حاضر و متکلم - و هر یکی ازین سه نیز بر دو گونه است واحد و جمع پس مجموع اقسام آن شش باشد واحد غائب و جمع غائب و واحد حاضر و جمع حاضر و واحد متکلم و جمع متکلم پس فاعل بر فعل که واحد غائب بود آنرا فعل واحد غائب گویند و اگر جمع غائب باشد آنرا فعل جمع غائب می نامند و بمیزان قیاس فعل واحد حاضر و فعل جمع حاضر و فعل واحد متکلم و جمع متکلم

بیان ضمائر

ضمیمه

ضمیمه لفظیست که موضوع باشد برای شخص غائب یا حاضر یا متکلم - و آن بر دو قسم است منفصل و متصل پس ضمائر منفصله که از فعل جدا می باشد شش است چنانچه -

او	او شان	تو	شما	من	ما
برای احد غائب	برای جمع غائب	برای احد حاضر	برای جمع حاضر	برای احد متکلم	برای جمع متکلم

جکی

و ضمائر متصله که با فعال لاحق شود پنج باشد چنانچه -

نند	می	بند	م	یم
نویسان کن و اول موقوف	بای معروف ساکن	بای مجهول اول موقوف	میسم ساکن	بای ساکن و میم موقوف
برای جمع غائب کردند	برای احد حاضر کردی	برای جمع حاضر کردید	برای تک کلمه چون کردم	برای جمع متکلم چون کردیم

ضمائر متصله

و ضمیر واحد غائب که از اضمییر مستتر گویند در فعال پیوسته می باشد چون کرد و رفت پس در صیغه واحد غائب لفظ او همیشه مستتر است - و ضمائر متصله مذکوره باخر صیغه لاحق میشود مگر در سه مقام بوسط صیغه می پیوندد - اول ماضی مع القدرت چون توانا کرد - توانست کرد و الخ - دوم حال مع القدرت چون می توانا کرد - می توانست کرد و غیره - سوم فعل استقبال چون خواهد کرد - خواهند کرد و غیره - و در صیغهای فعل ماضی قریب از لفظ است سین و تار اخذ نموده فقط بر بزه وصل کفایت میکنند چون کرده است کرده اند و طریق آوردن ضمائر از تعریف خوب معلوم خواهد شد -

منظر چهاردهم در طریق اشتقاق صیغه ها

باید دانست که سواي ماضی تمنائی و امر و نهی در اسم فاعل و اسم مفعول در اسم حالیه برای هر فعل شش صیغه می آیند و اصل درین صیغه ها صیغه واحد غائب است و باقی صیغه ها باقی ضمائر متصله همان صیغه بری آیند و جمیع صیغه های ماضی و مضارع و حال استقبال و غیره اگر چه از مصدر بری آیند اما جهت آسانی فهمیم نو آموزان تمام مشتقات را بدو نوع نوشته شد یکی آنکه از مصدر مشتق میشود و دوم آنکه از صیغه امر بری آید نوع اول آنچه از مصدر مشتق میشود اول ماضی مطلق است و آن بخذف نون آخر مصدر حاصل میشود چون کرد و رفت از کردن و رفتن و دوم ماضی قریب و آن بزاید های مخفی بلفظ است

اشتقاق صیغه ها

در آخر ماضی مطلق حاصل میگردد چون کرده است و رفته است - سیوم ماضی بعید  
و آن زیادت نامی مخفی با لفظ بود در آخر ماضی مطلق پیدای شود چون کرده بود و رفته بود  
چهارم ماضی استمراری و آن با آوردن لفظ می در اول ماضی مطلق حاصل آید چون  
میگرد و میرفت - پنجم ماضی متشکی و آن از الحاق نامی مخفی با لفظ باشد در آخر ماضی  
مطلق پیدای چون کرده باشد و رفته باشد - ششم ماضی تنانی و آن زیادت  
با سه مجهول در آخر ماضی مطلق مجهول انجام چون کرده و رفته و این را فقط سه صغری آید  
هفتم ماضی استمراری متشکی که آنرا حاصل تشکی هم گویند و آن زیادت لفظ می در اول  
ماضی تشکی هم رسد چون میگردد و میرفت باشد - هشتم ماضی مع القدرت  
و آن با آوردن لفظ تواند در اول ماضی مطلق محصل گردد چون تواند کرد و تواند رفت  
نهم ماضی استمراری مع القدرت که آنرا حاصل مع القدرت نیز گویند و آن  
با آوردن لفظ می در اول ماضی مع القدرت پیدای چون می تواند کرد می تواند رفت  
دهم فعل مستقبل و آن زیادت نامی لفظ خواهد در اول ماضی مطلق حاصل آید چون خواهد کرد  
و خواهد رفت - یازدهم اسم مفعول و آن زیاده کردن نامی مخفی در آخر ماضی مطلق  
حاصل شود چون کرده و رفته نواع دوم آنچه از امر شتق میشود یکی صیغه امر مدامی  
است و آن زیاده کردن می در اول امر حاضر حاصل شود چون می کنی رو - دوم  
نهی و آن با آوردن میم در اول امر حاصل میشود چون مکن و موزاکن و رو - سوم  
فعل مضارع و آن زیاده کردن و ال در آخر صیغه امر حاصل شود چون کند و رود  
چهارم فعل حال و آن با الحاق لفظ می در اول فعل مضارع پیدای چون میکنند  
و میرود - پنجم اسم فاعل و آن زیاده کردن لفظ نده در آخر امر محصل گردد

چون کسند و روزه ششم اسم حالیه و آن زیادتی در آخر حاصل شود چون گویان و روان						
نظر پانزدهم در صرف کبیر متعدی معروف مصدر زون						
قسم فعل	واحد غائب	جمع غائب	واحد حاضر	جمع حاضر	واحد مکمل	جمع مکمل
ماضی مطلق معروف	زد	زدند	زدی	زدید	زدم	زدیم
	وہ مارا	وہ مارے	تو مارا	تم مارے	میں مارا	ہم مارے
ماضی قریب	زدہ است	زدہ اند	زدو	زدہ اید	زدہ ام	زدہ ایم
	وہ مارا ہی	وہ مارے ہیں	تو مارا ہی	تم مارہو	میں مارا ہوں	ہم مارے ہیں
ماضی بعید معروف	زدہ بود	زدہ بودند	زدہ بودی	زدہ بودید	زدہ بودم	زدہ بودیم
	وہ مارا تھا	وہ مارے تھے	تو مارا تھا	تم مارے تھے	میں مارا تھا	ہم مارے تھے
ماضی استمراری معروف	می زد	می زدند	می زدی	می زدید	می زدم	می زدیم
	وہ مارا تھا	وہ مارے تھے	تو مارا تھا	تم مارے تھے	میں مارا تھا	ہم مارے تھے
ماضی تشکیکی معروف	زدہ باشد	زدہ باشند	زدہ باشی	زدہ باشید	زدہ باشم	زدہ باشیم
	وہ مارا ہوگا	وہ مارے ہوں گے	تو مارا ہوگا	تم مارے ہوں گے	میں مارا ہوگا	ہم مارے ہوں گے
حال تشکیکی معروف	میزدہ باشد	میزدہ باشند	میزدہ باشی	میزدہ باشید	میزدہ باشم	میزدہ باشیم
	وہ مارا ہوگا	وہ مارے ہوں گے	تو مارا ہوگا	تم مارے ہوں گے	میں مارا ہوگا	ہم مارے ہوں گے
ماضی تنہای معروف	زدے	زدندے	×	×	زدے	×
	وہ مارا	وہ مارے	×	×	میں مارا	×
ماضی معروض	تواند زد	تواند زد	توانی زد	توانید زد	توانم زد	توانیم زد
ماضی معروض	وہ مارے	وہ مارے	تو مارے	تم مارے	میں مارے	ہم مارے

قسم فعل	و احد ضا	جمع ضا	و احد ضا	جمع ضا	و احد ضا	جمع ضا
حال معروف	می تواند زد	می تو اندزد	می تو اندزد	می تو اندزد	می تو اندزد	می تو اندزد
حال القدرت	ده مایکتا ہی	و مایکتا ہی	تو مایکتا ہی	تم مایکتا ہو	مین یکتا ہو	ہم مایکتا ہین
مستقبل معروف	خواہد زد	خواہند زد	خواہی زد	خواہید زد	خواہم زد	خواہم زد
اسم مفعول	زود	زندگان	مارے ہو	زودگان	مارے ہو	زودگان
امر حاضر معروف	زود	زندگان	مارے ہو	زودگان	مارے ہو	زودگان
امر حاضر بدانی	زود	زندگان	مارے ہو	زودگان	مارے ہو	زودگان
ہنجی حاضر معروف	زود	زندگان	مارے ہو	زودگان	مارے ہو	زودگان
مضارع معروف	زند	زندند	زنی	زندند	زنی	زندند
حال معروف	می زند	می زندند	می زنی	می زندند	می زنی	می زندند
اسم فاعل	زندہ	زندگان	مارنیوالے	زندگان	مارنیوالے	زندگان

منظر شانزدہم در صرف کبیر مجہول و طریق ساختن آن

چون خوانند کہ فعل مجہول را بنا کنند باید کہ اولاً مصدر شدن را در عقب مفعول مصدر استعدی ضم کنند چون کرده شدن و گزشتہ شدن پس قاعدہ تصریف مصدر مجہول این است کہ فقط مصدر شدن تصریف در آید و مفعول بحال خود ماند چنانچہ ازین صرف معلوم شود

مضم فعل	واحد جا	جمع جا	واحد جا	جمع جا	جمع متکلم
ماضی مطلق	زده شد	زده شدند	زده شدی	زده شدید	زده شدیم
مجہول	وہ مارا گیا	وہ مارے گئے	تو مارا گیا	تم مارے گئے	ہم مارے گئے
ماضی قریب	زده شدہ است	زده شدہ اند	زده شدی	زده شدید	زده شدیم
مجہول	وہ مارا گیا ہی	وہ مارے گئے ہیں	تو مارا گیا ہی	تم مارے گئے ہیں	ہم مارے گئے ہیں
ماضی بعید	زده شدہ بود	زده شدہ بودند	زده شدی	زده شدید	زده شدیم
مجہول	وہ مارا گیا تھا	وہ مارے گئے تھے	تو مارا گیا تھا	تم مارے گئے تھے	ہم مارے گئے تھے
ماضی شمراری	زده می شد	زده می شدند	زده میشدی	زده میشدید	زده میشدیم
مجہول	وہ مارا جاتا تھا	وہ مارے جاتے تھے	تو مارا جاتا تھا	تم مارے جاتے تھے	ہم مارے جاتے تھے
ماضی تشکیکی	زده شدہ باشد	زده شدہ باشند	زده شدی	زده شدید	زده شدیم
مجہول	وہ مارا گیا ہوگا	وہ مارے گئے ہوں گے	تو مارا گیا ہوگا	تم مارے گئے ہوں گے	ہم مارے گئے ہوں گے
ماضی تمنائی	زده شدے	زده شدند	"	"	"
مجہول	وہ مارا جاتا	وہ مارے جاتے	"	"	میں اراجاتا
حال تشکیکی	نیزدہ شدہ باشد	نیزدہ شدہ باشند	نیزدہ شدی	نیزدہ شدید	نیزدہ شدیم
مجہول	وہ مارا جاتا ہوگا	وہ مارے جاتے ہوں گے	تو مارا جاتا ہوگا	تم مارے جاتے ہوں گے	ہم مارے جاتے ہوں گے

قسم فعل	وحد بنا	جمع بنا	وحد حاضر	جمع حاضر	وحد مکمل	جمع مکمل
ماضی مع الفتح	زده توانند	زده توانند	زده توانی شد	زده توانید شد	زده توانم شد	زده توانیم شد
مجہول	وہ مارا جا سکے	وہ مارے جا سکیں	تو مارا جا سکے	تم مار جا سکیں	میں مارا جا سکوں	ہم مار جا سکیں
حال مع لغت	زده میتوانند	زده میتوانند	زده میتوالی شد	زده میتوانید شد	زده میتوانم شد	زده میتوانیم شد
مجہول	وہ مارا جا سکتا ہی	وہ مارے جا سکتے ہیں	تو مارا جا سکتا ہی	تم مار جا سکتے ہیں	میں مارا جا سکتا ہوں	ہم مار جا سکتے ہیں
مستقبل	زده خواہند	زده خواہند	زده خواہی شد	زده خواہید شد	زده خواہم شد	زده خواہیم شد
مجہول	وہ مارا جا ایگا	وہ مارے جا سگے	تو مارا جا ایگا	تم مار جا سگے	میں مارا جا وگا	ہم مار جا سگے
امر حاضر	"	"	زده شو	زده شوید	"	"
مجہول	"	"	تو مارا جا	تم مار جاؤ	"	"
امر ماضی	"	"	زده می شو	زده می شوید	"	"
مجہول	"	"	تو مارا جا تارہ	تم مار جا رہو	"	"
نبی حاضر	"	"	زده مشو	زده مشوید	"	"
مجہول	"	"	تو مت مار جا	تم مت مار جا	"	"
مضارع	زده شود	زده شوند	زده شوی	زده شوید	زده شوم	زده شویم
مجہول	وہ مارا جاو	وہ مارے جاو	تو مارا جاو	تم مار جاوین	میں مارا جاؤں	ہم مار جاوین
حالت مجہول	زده می شود	زده می شوند	زده می شوی	زده می شوید	زده می شوم	زده می شویم
مجہول	وہ مارا جا تا ہی	وہ مارے جا تے ہیں	تو مارا جا تا ہی	تم مار جا تے ہیں	میں مارا جا تا ہوں	ہم مار جا تے ہیں
منظر مفید ہم در ساختن امر حاضر						
امر واحد حاضر از ماضی مطلق بنا سازند بدین طریق کہ حرف آخر ماضی را حذف نمایند						

طریق ساختن امر حاضر



حرف باقبل آخر ماضی	تبدیل حرف مذکور در امر	صیغه ماضی	صیغه امر	تبدیل حرف مذکور در امر	صیغه ماضی	صیغه امر
ل شاذ	الف و بای تختانی	فرمود	گس	ل شاذ	فرمای	صیغه امر
ز معجمه	بجای نند	شنود	افروز	ز معجمه	شنو	صیغه امر
س مهله	حذف شود	آمزد	شناس	س مهله	آمزد	صیغه امر
ش معجمه	بعدهی	آفزد	فروش	ش معجمه	آفزد	صیغه امر
بجای نند	نوزن نند	نوزن نند	ستان	بجای نند	آفزد	صیغه امر

در ماضی که دو حرفی باشد در امر آن حرفی زیاده کرده شود چون از زدن و از شد نشو-  
 فائده بر کلمه که سر حرفش الف باشد چون قبل آن بای زائد یا نون نفی یا میم نمی در الیف  
 مذکور بیاید شود چون افزخت بفرخت افزخت بفرخت - افزوز بفرخت و  
 و گاهی همزه را حذف سازند چون افزخت بفرخت افزخت بفرخت - افزوز  
 مفروزه و اگر مابعدش الف مدوده باشد همزه را که قبل الف مذکور است بیاید کنند  
 در بصورت الف مذکوره مدوده نماند چنانکه آراست بیاراست - آرمود نیار نمود  
 از مای سیار مای و همچنین اگر کلمه دیگر بر کلمه مصدره بالف مدوده بیارند همزه قبل  
 را بیاید کنند چون آسیاب که در اصل آس آب بود - فائده بر ماضی بمضارع  
 و امر بای زائده آوردن جایز است - پس اگر حرف اول آن فعل مضموم باشد  
 بای زائده را ضمه دهند و گرنه کسره چنانکه گفت بگفت گوید بگوید گو بگرفت بگرفت  
 رود برود رو برود بخت برخت برزد برزد ریز بریز فائده لفظ با است

بعضی گویند  
 که این فائده مختص  
 با امر است اما در  
 سوی امر ماضی  
 زائده کسره فائده است  
 در بعضی

و باید بر معنی ضرورت و دلالت کند و بر صیغه واحد غائب ماضی مطلق مثبت معروف داخل شده آنرا بر معنی مصدر و حال بدل کند چنانکه بایست آورد و باید دانست فائده لفظ تواند و توان بر معنی قدرت و امکان و دلالت کند در گاه بر صیغه ماضی در آید معنیش را بمعنی مصدر و حال مبدل گرداند چنانکه توان برد - و توان شناخت

لازمی متعدی

منظر هجدهم در بیان فعل لازم و فعل متعدی

فعل برد و قسم است لازمی و متعدی فعل لازم است که بر فاعل تمام شود و محتاج مفعول نباشد چون زید آمد فعل متعدی است که بر فاعل تمام نشود بلکه محتاج مفعول باشد چون زید عمر و رازد بعض فعل لازم و متعدی برد و هستند چنانکه آرزو بمعنی زنجیده شد و زنجیده کرد - و افزوت بمعنی روشن شد و روشن کرد - و نیز متعدی برد و قسم است اول متعدی بیک مفعول که محتاج یک مفعول میباشد چون زید عمر و رازد دوم متعدی بدو مفعول که احتیاج دو مفعول دارد چون زید را کتاب دادم باد ما نیدم

فعل ناقص

منظر نوزدهم در افعال ناقصه

فعل ناقص آن فعل لازم است که بر فاعل تام شده محتاج ذکر چیز دیگر باشد و مصادق آنها بودن - و شدن - و گشتن - و گردیدن اند چنانکه زید را نابود گل سنگ شد - خالده امیر گشت - طفل جوان گردید - درینصورت مبتدا فاعل آن فعل افتد - و خبر صفت فاعل و خود آن فعل برای فاعل مثبت و مقرر چنین صفت بود بعضی است و نیست را که درون روابط واقع شوند از افعال ناقصه شمار کرده اند چنانچه زید قائم است - بگر فاسق نیست و بهین وجه مثل دیگر افعال است و نیست را شش صیغه می آیند چون است هستند استی هستند استیم - نیست نیستند نیستی نیستید نیستیم نیستیم

منظر بیستم در تعریف حرف و حساب جمل

حرف انت که معنی مستقل در زبان ندارد بلکه بجز ضم کردن اسم یا فعل بآن معنیش مفهوم نشود  
 چون آزه تا - درین قول از مدراس تا بگلور سفر کردم - و محله حروف پنجگانه است و دو است  
 اب پ ش ج چ ح خ د ذ ر ز ث س ش ص ض ط ظ ع غ  
 ف ق ک گ ل م ن وه ی - و گاهی حروف پنجگانه را بجای عدد معین کرده اند یعنی حرف  
 پنجگانه را از الف تا ی بجای اعداد از یک تا پانزده فرض کرده اند و شعرا گفتن تاریخهای واقعات این  
 علم را بکاری برند و کمالی خود و نزاکت های بی وای نمایند و ترتیب آن چنین است -

تاریخ

ا	ب	ج	د	ه	و	ز	ح	ط	ی
۳۲۱	۳	۵	۷	۱	۱۰۹	۲۰	۳۰	۴۰	۵۰۰
س	ق	ک	گ	ل	م	ن	و	ه	ی
۶۰	۹۰	۱۰۰	۲۰۰	۳۰۰	۴۰۰	۵۰۰	۶۰۰	۷۰۰	۸۰۰

حساب  
تاریخ

ا	ب	ج	د	ه	و	ز	ح	ط	ی
۱۰	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
ر	ل	م	ن	س	ع	ف	س	ق	ر
۲۰۰	۳۰۰	۴۰۰	۵۰۰	۶۰۰	۷۰۰	۸۰۰	۹۰۰	۱۰۰۰	۲۰۰۰
ش	ت	ث	خ	ذ	ض	ظ	ع		
۳۰۰	۴۰۰	۵۰۰	۶۰۰	۷۰۰	۸۰۰	۹۰۰	۱۰۰۰		

از ابجد تا حطی احاد است که حرف می داخل عشرت است - و از کلمن تا سغفص عشرت  
 و از قرشت تا ضغفات است چنانچه تاریخ مسجدی این فقره است - زهی خایه خدا  
 اگر اعداد این فقره موافق قاعده ابجد جمع کرده شود سنه ۳۸۳ هجری برآید -

منظر بیست و یکم در معانی الف

الف انت که ساکن باشد و قبلش مفتوح و لفظ آن بلا صغیط بود چون آ - و ما - اگر

تاریخ



مقال	معنی	سوق	قسم
آوازه خوش بربوئی منیت اسی مانند ربوئی منیت	بمعنی مانند	قبل اسم	۲ بای تشبیه
س عطا کرده انگیز لغام خویش بدین خویش و لب نام خویش	بمعنی را	ایضاً	۳ بای معقول
جان دست بدین نمیشود و آخر یعنی از دیدن	بمعنی از	ایضاً	۵ با
بجدا که چندین کار کنم - یعنی قسم بخورم بنام خدا	بمعنی قسم بخورم	ایضاً	۶ بای قسم
بجز عشق تو ام نمیکشند و غوغا نیست یعنی بسبب عشق تو	بمعنی بسبب	ایضاً	۷ بای تعلیل
به تهنیت اور فرتم	بمعنی برای	ایضاً	۸ ایضاً
بنام خداوند بسیار بخش یعنی ابتدا میکنم این کتاب بنام خدا	بمعنی شروع میکنم	ایضاً	۹ بای ابتدا
بگذر صبا بوی گل برود معیوب یعنی نزد یعقوب	بمعنی نزدیک	ایضاً	۱۰ بای قرابت
آشنائی بوجود در دست است - یعنی با تو	بمعنی مع	اول اسما	۱۱ بای لصاق
ع پدرم روزه رضوان بگندم نخرخت یعنی بوجوه بگندم	بمعنی تقابل و عوض	ایضاً	۱۲ بای مقابله
ع تازه میسازم ناخن باز در خویش را ای بعد و ناخن	بمعنی بدو	ایضاً	۱۳ بای استعانت
ع شاید بعد ما تو گویم حکایتی + ای هوائی مدعی تو	بمعنی موافق	ایضاً	۱۴ بای موافقت
ع من و قبله دارم تو رو بدیداری + یعنی نظر قبله و بطرف دیگر	بمعنی طرف	ایضاً	۱۵ با
ع نبر سنگ بگریز از تو رفیق + یعنی مقدار فرسنگ	بمعنی مقدار	ایضاً	۱۶ با
ع سبب چون قسم چاک گریبان کردند - ای هر گریبان	بمعنی همه تمام	در دو اسم	۱۷ بای انحصار
ع ز شرق مغرب اقیانوس روان کرد و گسترده گیتی بر آب	بمعنی تا انتهای	ایضاً	۱۸ بای استهسا
ع محمد و آل الامجاد یعنی لطیف محمد صلی الله علیه و سلم و آل بزرگ او	بمعنی سید و طفیل	اول اسما	۱۹ بای توسل
آن قطره ام که رخ بدو افکند مرا یعنی دور افکند مرا	زائد	ایضاً	۲۰ بای زاید

### منظربیت و سیوم در بیان معانی ت

ت

ت برای خطاب واحد حاضر آید - گاهی مضاف الیه می باشد چون بارت بر دم یعنی ابر تو بر دم  
 و گاهی مفعول واقع شود چون زرت دادم یعنی دادم زرت ترا - و اگر این ت بکلمه متصل گردد که پیش  
 های مخفی باشد الف برت زیاده کند چون نمارت و خازات - و اگر در آخر کلمه الف یا واو باشد  
 در آن وقت پیش ت یای تختانی زیاده کند چون صفایت - و بویست - و گاه  
 در صورت در نظم یای تختانی زیاده نمی کند چنانکه درین مع - بوسم بات منم  
 روت ایجان با و اگر در آخرت او معدوله زیاده کرده شود در آن صورت فاعل مبتدا  
 و خبر و مضاف الیه نیز واقع شود چون آمدی تو - تو کجائی - زید توئی - غلام تو - و این ت  
 گاهی یعنی خود آید چون مع از بارگاهت مرا نم ای شاه پانچمی از بارگاه خود - و گاهی نالند  
 نیز آید چون بالش و بالشت - اما شمس که تا است بچند معنی آید چنانچه ازین جدول ظاهر است

### معانی تا

### مشال

اقسام

قسمت	معنی	موقع	مشال
تا ابتدائی	بعضی از وقتیکه	بر فصل	تا تو فقی زهر با ستمی بر یافت با یعنی از وقتیکه تو رفتی -
تا انتهائی	بعضی آن زمانکه		تا رخ بزمی گنج بر زاری یعنی تا پایان وقتیکه تو بر خود رخ بزمی -
ایضاً	بعضی انتهای وقت	اول اسم	سیر کردم از بندوستان تا بلغار منختم از شب تا نصف نهات
تا بیانی	بعضی کافسان	اول اسم	بران باشن بار چو ت کینی یعنی ت برت قدم باشن بر انگیز مش کینی
تا تعلیلی	بعضی هر که برای	بر جمله فعلیه	نمیخواهم که خود را بر تو با کنم مگر مردم را باعث کشی من نام کنند
ایضاً	ایضاً	اول اسم	اراده دارم که سجاد اختیار کنم تا کسی بدت من نکند -
تا تاکییدی	بعضی هرگز	ایضاً	از صاحب غرض تا سخن شنوی یعنی هرگز سخن نشنوی -

قسم	معنی	موقع	مثال
تا و نتیجیه	بمعنی پس	بر جمله نتیجه	فرارش با و صبار گفته تا فرش ز مردین بگسترد-
تا و عاطفه	بمعنی او عاطفه	اول اسم	تفاوت کفر و دین آمد بمعنی پایان عمل کامل کردی

منظربست و چهارم در معانی چ

در آخرش های محقق زیاده نموده بدینصورت نویسد چه و آن بچند نوع آمده چنانچه

اقسام شش

قسم	معنی	موقع	مثال
۱ چه تعلیلی	بمعنی زیرا که	سر جمله	این طعام بخوردم چه بیزه بود-
۲ ایضا	بمعنی چرا	ایضا	نداری اگر سر با و در دل نکلین چوی آئی-
۳ چه استفهامی	برای پرسیدن	سر جمله	چه کار داری- و بچه فکر هستی- تو چه کسی-
۴ چه تعظیم	برای تعظیم	سر جمله	ع چه قیاست است جانان که با شقان نمودی-
۵ چه تحقیر	برای تحقیر	ایضا	ع ما چه باشیم و چه باشد دل غم خور ما-
۶ چه نهی	برای نهی	ایضا	چه سبکی یعنی چنین کن-
۷ چه نفی	برای نفی	سر جمله	ع هر که خسار او نید چه دید- یعنی هیچ ندید-
۸ چه مساوت	بمعنی برابر	ایضا	ع برای نهادن چه سنگ و چه زر-
۹ چه	بمعنی هر چه	سر جمله و کلام	چه باشد کسیر ز بودی فرست یعنی هر چه میسر باشد-
۱۰ چه بیانی	بمعنی بیان	لفظ و حدیثان بعد بیان	چنانچه و چند آنچه بمعنی چنانکه و چند آنکه-

منظربست و پنجم در بیان معانی شش

شش گوی نهول شود چون انباشت در دم و ما قبل آن مفتوح باشد مگر رگه که ما قبل آن کاف بیانی باشد کسور میخوانند چنانکه کفش اگرش بعد بگذرد که نامی محقق دارد باید همزه مفتوح قبل شش

تعمیر

زیاده کننده چون خانداش - و گاهی مضاف الیه شود چون غلامش یعنی غلام او - و گاهی  
 در آخر امر افاده یعنی مصدر کند در بصورت ماقبلش کمسور باشد چون دانش  
 و پیش و غیره - و گاهی زاید نیز آید چون خودش آمد یعنی خود آمد -

**منظربیت و ششم در بیان معانی که**

این حرف برای تصغیر باشد و آن تصغیر گاهی برای تحقیر بود چون مردک - و گاهی مجازاً  
 در مقام تعظیم در ششم استعمال یابد چون خوبک و مامک و طفلک - و برای اظهار حرکت  
 آبی متحقی در آخرش زیاده نویسد بصورت که و آن بر چند قسم آید چنانچه -

اشعار  
 در بیان معانی که

مثال	معنی	سوق	ششم
کانون	برای بیان ابرام	لغز این	کاف بیان
کانون	برای صفت	چنان چنین	کاف توصیف
کاف	بمعنی نیک و برای	بعد موصوف	کاف تعلیل
کاف	چنانکه و مانند	در بیان وجه	کاف تشبیه
کاف شرط	بمعنی اگر	چنان سخن در کلام	کاف تشبیه
کاف عطف	بمعنی و او عطف	بر جمله شرطیه	کاف شرط
کاف مقوله	بمعنی گفت و گوید	در بیان وجه	کاف عطف
کاف	و مانند آن	یک روز صابوی گلی برد بقیوب	کاف مقوله
کاف	بمعنی ناگاه	بگفت که این نکست پیر این من نیست	کاف
کاف	بمعنی کدام	انگس بر کساره حوض نشسته بود که تپ کرد -	کاف
کاف	بمعنی بلکه	این سخن گفت - ای کدام گفت -	کاف
کاف		در علم از و کتر نیستیم که احدی همسر او نمی تواند شد	کاف

شماره	کاف	معنی	موقع	مثال
۱۱	کاف	بمعنی از	بعدم لفضل	نفس با وعده دادن بطعام تنان ترست که بقال با بدرم
۱۲	کاف تزویر	بمعنی که	بر کس از کلمه	و اگر کشور آباد بینی بخواب که دارد دل اهل کشور خراب
۱۳	کاف تزوید	بمعنی یا	در بیان دو کلمه	زید آمد که عمر - یعنی سی زید آمد یا عمر
۱۴	کاف نفی	بمعنی نه	بر سر کلمه	به بازی گفت این سخن با زید که از ننگر امین ترم کز مرید
۱۵	کاف	بمعنی کسی	الضأ	که اجاودان بودن آسید نیست

منظربست و هشتم و معانی م

و این بر چند قسم است اول میم ضمیر متصل است که در آخر کلمه بمعنی من و مرا می آید و این چنین میم گاهی فاعل شود چون کردم و گاهی مفعول چنانکه چه فرمایم یعنی چه فرمائی مرا - و گاهی مضاف الیه چون علامت یعنی غلام من - و گاهی حذف نیز کنند چنانکه **س** گفتم که گلی بچشم از باغ با گل دیدم و مست شد بوی با یعنی مست شدم بوی دوم میم فاعلی که با خراسامی عدد متصل گشته بمعنی اسم فاعل دهد و ما قبلش مضموم باشد چون چهارم و پنجم - سوم میم تانیث که برای تفرقه نوشت به بعضی اسمائحق است و ما قبلش مفتوح بود چون بیگ - و بیگم - خان - و خانم - چهارم میم نهی که در اول امر حاضر آید و مفتوح باشد چون کن - و کن -

منظربست و هشتم و معانی نون

ن برای نفی آید و مفتوح باشد چون نکرده گفت و آن گاهی بحال میم نهی در آمده بنون نهی پییده شود چنانکه در بقول سعدی **س** معشوق هزار دوست را دل ندی یعنی دل بده - و اگر بکند دیگر اتصال نیابد بای محقق در آخر آن زیاده کند چون نه - و چون بعد حرف علت واقع شود بطریق نون غنة لفظاً شود چون زبان و زبون و زمین و در آخر بعض کلمات افاده معنوی

مصدری کند چون رفتن و آمدن در منصورت البته بعد تا یا و ال باشد. و گاهی برای نسبت  
در آخر اسم آید چون ربن منسوب بر ریم. و جوشن منسوب بر جوش یعنی حلقه.

منظر بست و نهم در اقسام و معانی واو

باید دانست که واو اصلی آنست که خبر و کلمه باشد و آن بر دو قسم است. معدوله و ملفوظی  
معدوله واو یک بتلفظ نیاید چون لفظ خور و خوش و خواه و خود ملفوظی  
انکه بتلفظ آید و آن نیز بر دو قسم است معروف و مجهول و او معروف چون تورا  
و ظهور و او مجهول چنانکه تلفظ زور و شور. و او ملفوظی که جز در کلمه بست بچند  
معنی استعمال باشد.

معانی واو

شماره	معنی	موقع	مثال
۱	واو عطف	بمعنی عطف و معطوف	چون زید و کبر آمدند درین زید معطوف علیه و او حرف عطف بر معطوف است.
۲	واو تصغیر	بمعنی خرد	چنانکه لیس و لیسینی پس خرد و این واو ساکن باشد.
۳	واو ملازمه	بمعنی لازم	چون گفتن و کبر جان گفتن است یعنی سخن گفتن را کبر جان گفتن لازم است
۴	واو استبعاد	بمعنی دوری	در سیاه و کلمه کس از تو برگیرم و دل با دو گری یار کنم یعنی سی حاشا بهم بود و استبعاد من این کار نخواهم کرد.
۵	واو حالیه	بمعنی در حالیکه	یار آمد و در دست او شمشیر بود یعنی در حالیکه در دست شمشیر داشت
۶	واو تردید	بمعنی یا	ع گل بن سخن و ز شمشیر باشد یعنی گل بن سخن و ز شمشیر خواهد بود
۷	واو زائد	بیکاری نهد	چون لیک و لیک. لیکن و لیکن. یا و یا.

واو معدوله  
واو ملفوظی  
معروف  
مجهول  
معانی واو

بیان  
معنی  
مختصی

معانی

پای

منظری استی ام در اقسام ه

این حرف بردو قسم است تلفظی و محقق تلفظی آنست که خبر کلمه باشد و بخواندن خوب ظاهر شود چون گره و زره و این چنین با در جمع بحال خود مانند چون گره ما و زره ما - و هر گاه که با کاف تصغیر کتمن گردد مفتوح باشد چون گریک و زریک و در اضافت کسره باشد چون زره من و گره من مختصی آنست که خبر کلمه نباشد و بخواندن صاف و ظاهر نباشد چون جاره و خانه و این با در جمع حذف شود چون جامها و خامها و در اضافت بهمزه میزند بدل شود مانند جار من و خانه من - و بوقت اتصال کاف تصغیر آن جمع یای مصدری بشماره بی تبدیل یابد چون جاگنگ خانگک و پیادگان دروندگان و آزدگی و فسرگی و آن ای مختصی بر چند قسم آید -

معانی ه

مثال	موقع	معنی	قسم
یکساله - یکماهه - ویک روزه - و یکشنبه -	آخر اسما	بمعنی نهوب	های نسبت
آنکس جانزد رویش از در بر و نگاهش از آن بر سر دارد -	ایضاً	بمعنی لایق	های لیاقت
چنانکه این پسر کسی را بخاطر نمی آرد - یعنی این بد پسر -	ایضاً	بمعنی تحقیر	های تحقیر
ع برادر از بیاقستی کنیز قیب پ ای مانند برادر -	ایضاً	بمعنی مانند	های تشبیه
چنانکه آورده داد و دیده فرستاد شنیده گفتی و آمده رفتی -	میان فعلین	بمعنی عطف	های عطف
چون همچو اب و همیشه -	بعد اسم نکر	برای هونث	های انیث

منظری و یکم در اقسام یای معروف

تو نگری و درویشی بمعنی تو نگرد و درویش شدن	بعد اسم صفت	بمعنی مصدر	یای مصدر
هنوز طفلی یعنی طفل سنی -	بعد اسم	بمعنی استی	یای خطاب

قسم	معنی	موقع	مثال
یای فاعلی	بمعنی الفاعل	بعد مصدر	جنگی <u>بمعنی</u> جنگ کننده - بخشودنی <u>بمعنی</u> بخشنده
یای مفعولی	بمعنی المفعول	آخر اسم	سفارشی <u>و لغتی</u> - <u>بمعنی</u> سفارش و لغت کرده شده
یای نسبتی	بمعنی الفاعل مقبول	ایضا	در اسی و سندی باد <u>بمعنی</u> باد منسوب به باد
یای لیاقت	بمعنی لایق	بعد مصدر	دیدنی و شنیدنی <u>بمعنی</u> لایق دیدن و شنیدن -
یای مستکلم	بمعنی من	بعد لقب	قبیده گاهی <u>و نور چشمی</u> <u>بمعنی</u> قبیده گاه من و نور چشم من -

بوی

منظری و دوم در اقسام یای مجهول

۱	یای تیکر	برای نکره	آخر اسم نکره	کسی <u>بمعنی</u> شخصی غیر معین -
۲	یای وحدت	بمعنی وحدت	ایضا	زنی <u>و مردی</u> <u>و سواری</u> <u>بمعنی</u> یک زن یک مرد و یک سوار
۳	یای حصول	بمعنی آن	آخر اسم	ابروی که <u>محراب</u> دل است
۴	یای تعظیم	بمعنی بزرگ	آخر اسم	فلان <u>مرد</u> <u>دیت</u> - <u>بمعنی</u> مرد بزرگ است -
۵	یای ستماری	بمعنی ستمگی	آخر اسم <small>و در بعضی کلمات</small>	خوردے و خوردندے و خوردے -
۶	یای توصیفی	بمعنی چنان	آخر اسم	یا و وصلی که <u>دل</u> از <u>عجب</u> خبردار نبود -
۷	یای تعجب	بمعنی تعجب	ایضا	چشم <u>بزرگ</u> <u>و عالی</u> <u>داریم</u> <u>بمعنی</u> من و منجون <u>و</u> <u>دین</u> <u>صحرا</u> <u>و</u>
۸	یای اضافت	علامت اضافت	الف با کون بعد و واو	جای او <u>پای</u> او - روی او <u>موی</u> او -
۹	یای زاید	زاید	ایضا	خدا <u>دای</u> <u>بهای</u> - بوی <u>خوی</u>

منظری سوم در تبدل حروف مفرده بحروف دیگر

مبدل	بدلت	مثال	معنی	مبدل	بدلت	مثال	معنی
الف	واو	باین - بدین	ارزین	صاوت	چین چین	نام لک	
بایں	نا	زبان - زفان	معروف	حای	حیز ہیز	مخت	
واو	واو	خواب - خواب	معروف	خای	خای	نام دخت	
سیم	سیم	غرب - غرم	واو	خاک	خاک	معروف	
بایں	نا	سپید - سفید	معروف	آفتان	رزو رزت	جوار	
بایں	بایں	بزرده - بزده	نام شہر	آفتان	آذر آذ	آتش	
آفتان	آفتان	کیوت - کیوت	نام بادشاہ	آفتان	استاد استاد	اخذ	
واو	کیت	کیت	معلوم	لام	چنار چنال	نام دخت	
طای	طویا	طویا	سر	جیم	روز روج	معروف	
آفتان	حلیت	حلیت	انگوزہ	جیم	پیشک پیشک	حکیم	
جیم	جیم	چوزہ	چوزہ	جیم	گریز گریغ	گرختن	
زایں	کج	کج	معروف	سین	ایاز ایاس	نام غلام	
شین	کاج	کاش	معروف	شین	کستی کستی	آویزش	
کاف	آخیش	آخیش	عصر	صاوت	شست شست	۴۰	
آفتان	تارات	تارات	غارت	جیم	خروس خروج	مرغ	
جیم	شین	کاشی	ظرف	جیم	ریواس ریواج	میوترش	
زایں	پانک	پانک	پانک	شین	کاش کاج	دخت	

معنی	مثال	ببدل	ببدل	معنی	مثال	ببدل	ببدل
غلیبه	گلوه غلوه	غین معجب		باشند	پاشان باچان	چیم فارسی	
کوه مشهور	الوند اروند	رای مهله	لام	مینا	شاک ساک	سین مهله	
معروف	بان	نون	میم	پرده گوش	صماخ سماخ	سین مهله	صا و مهله
نام گل نری	نیلوفر لیلوفر	لام	نون	پیاله	ایغ ایاق	فان ترک	غین معجب
معروف	نوشته بنشته	بای هوهه	واو	جای عیش	غوچی گوچی	کاف فارسی	
رنگ	بام	بای فارسی		رنگ	فام دام	و	فا
بیهوش گم گشته	یاوه	فا		معروف	سفید سپید	بای فارسی	
نام مرد	هینر چیز	سهای حطی	تا	نوعی از قنبر	قالیچه غالیچه	غین معجب	قاف
معروف	ماج	جیم		معروف	ترباق تر باک	کاف تازی	
معروف	خان خانین	هینره ملینه در اصناف		عبادخانه	خانقاه خانگاه	کاف فارسی	
معروف	خانم خانگ	دیوانه عجب نصرت عجب کوفی یا		سینه زبانک	شاکر شاهچه	کاف تازی	کاف تازی
	دیوانگان دیوانگی				پرکاله پرغال	غین معجب	
	یوسف جوسف	جیم در برابر داگریزی	یا	معروف	لجام	جیم	کاف فارسی
	نام پنجم			تخت	اورنگ	دال مهله	

منظری و چهارم در معنی بعضی کلمات و حروف که  
متصل بلفظی شده مفید معنی تازه شوند

حروف معنوی که مفید معنی اسم فاعل اند

حروف  
اسم فاعل  
حرف  
برای فاعل  
اسم فاعل  
نامیده فاعل  
و با پیشانی  
و با حرف  
و با حرف

حروف مفید  
بنی

حروف  
استفهام

حرف و معنی	موقع	مثال	حرف و معنی	موقع	مثال
ار	آخر اسم فاعل	خریدار و پرستار	نا	اول اسم فاعل و امر فاعل	ناکام و ناتوان
وان	آخر اسم	بهلوان و بنوان	سار	آخر اسم	شمار
گر	آخر اسم	جیدگر - شیشه گر	بان	آخر اسم	مهربان و بان بختیان
ور	آخر اسم	سهرور - سخنور	گار	آخر اسم فاعل	خدا گار و پروردگار و گار گار
وار	آخر اسم	تقصیر وار و سوگوار	مند	آخر اسم	آرزو مند و خردمند
با	اول اسم	باهوش و باکمال	وند	آخر اسم	دولت وند - طلوع وند
بے	اول اسم فاعل	بی زور - بی خار	ناک	آخر اسم	خشنماک و غنماک
گین	آخر اسم	خشمگین - شرمگین	ان	آخر اسم	اگر بان - خندان
حروف معنوی که با اسم لاحق گشته فاعل معنی ظرف میهند					
بار	آخر اسم	رودبار - بندوبار	وان	آخر اسم	دیگدان و سردان
شان	ایضا	گلستان و بوستان	سار	ایضا	کوه سار و چشمه سار
گاه	ایضا	آرامگاه و بیکه گاه	لاخ	ایضا	رودلاخ و سنگلاخ
زار	ایضا	سبززار و گلزار	"	"	"
حروف مفید معنی استفهام هستند					
ایا	برای استفهام و غیر متصل	ایا پیوسته است یا پیاده	چون	معنی چگونه	در شب تیره چون او
چرا	معنی برای چه استفهام علت	چرا این کار کنی	ایضا	معنی چرا	چون او را زدی
چند	برای استفهام عدد	چند کتاب خوانده ای	چه	برای استفهام و غیر متصل	تو چه کسی چه کار داری
ایضا	معنی تا کی استفهام زمان	چند بیکار نشینم	کجا	معنی کجا استفهام مکان	تو کجا بودی

حروف معنوی	موقع	مثال	حروف معنوی	موقع	مثال
کدام	برای تفهیم برای عقل خود یعنی	کدام یار بگیرم کدام هم بزم	که	معنی کدام	گفت - کیست
کو	معنی کجا	کو فزاید و لشکر فتحاک	کی	کدام وقت	کی آمدی
<b>حروف ینکه برای یذا مستعمل اند</b>					
ا	آخر سادای	خدا یا	ایا	اول اسم	ایا شاه محمود کشتور کشتای
ای	اول اسم	ای زید ای جان	اری	البضّا	اری گسب دی
<b>کلمات مصدري</b>					
ی	آخر اسم فاعل	بخشدگی آزردگی	ش	آخر مضاف	آمزش کوشش
ار	آخر فعل ماضی	گفتار رفتار		بخشایش	بخشایش خلش
<b>حروف زوانده که برای زینت کلام آیند</b>					
ا	آخر ماضی مطلق	گفتار در شرم مستعمل	فرا	اول فعل	فرا رسید - فرا گفت
ب	اول فعل	گفت بگوید بگو	فرو	ایضّا	فرو خورد - فرو برد
م	اول اسم	منت مرضا بیا	خود	"	من خود چه کنم
و	اول فعل	در ساخت درآمد	همی	بر فعل	همی گفتی
بهر	ایضّا	بر ساخت جرئت	وا	ایضّا	واگذارند
<b>حروف ینکه آخر اسم آیند و مفید معنی مانند هستند</b>					
لاخ	سه گلخ - دیولاخ - رودلاخ	سار	ساکنار - سبکنار		
ولیس	جودلیس - فرخارلیس	سان	نیرسان - فرشته سان		
آسا	مشک آسا - سر آسا	"	"		

حروف یذا

حروف ینکه

حروف زوانده

حروفیکه در آخر اسما آمده معنی تصغیر یا نسبت			
چ	باغچه - دیکچه - خوانچه	ه	پسره
ک	پسرک - مردک	تره	دانه تره
که	زنکه		سینه
حروف نسبت که با اسما محقق شوند			
ی	مدراسی - ایرانی - بحری	انه	سالانه - مانانه
ین	زبین - سبین	ن	رین - جوشن
ه	یکساله - یکماهه - یکشبه	ویه	سیبویه - راهبویه
ان	ایران - توران		
حروفیکه در آخر اسما آمده معنی رنگ را مفید بشاند			
وام	سبزوام - رزدوام	گونه	گلگونه - رزدگونه
فام	سرخفام - سیفام	گون	سیمگون - لالهگون
پام	سبزپام - سیپام	جرده	سیاه جرده - مختص به لفظ سیاه
مگر - جنز - الا			
حروف استثنایند چنانچه مردم آمدند مگر عمر و غیره - براسمیکه با قبل حرف استثنای باشد آنرا مستثنی نمیشود بگویند - و براسم که بعد حرف استثنای باشد آنرا مستثنی نامند چنانچه در مثال مذکور مردم مستثنی نماند - و عمر و مستثنی او مگر حرف استثنای است - و گاهی لفظ مگر بمعنی شاید آید چون مگر تو مرا فراموش کردی که یادم نمیشکنی -			
و - پس - پستر - پس			

حروف تصغیر

حروف نسبت

حروف رنگ

حروف استثناء

حروف عطف

حروف عطف اند چون زید و بکر آمدند - خالد آمد پس بکر رفت - عمر و پسر زید پس بکر  
اسم ما قبل حرف عطف را معطوف علیه و اسم مابعد را معطوف خوانند

برای - بهر - پی - تا - چه - چرا - را - زیرا - که - از

حروف علت اند چون او را برای ادب زدوم - و بهر تو شنیده ام سخنها - شاید که  
تو هم شنیده باشی - تا پی میکشی آن سر و جز امان برخواست - ناله العطش از خاک  
شهادت برخواست - اراده دارم که سخاوت اختیار کنم تا کسی ندمت من نکند -  
تو مرد بد هستی چه همه عمر خود را در لهو و لعب صرف نمودی - او فاسق است چرا که شرابخوار  
است - خدا را برین بیدل بخشای - او ناکس است زیرا که هیچ نخوانده است - نقاب  
بگشا جمال بنما که سوخت جانم درین تنما - خدا تعالی کند بنده و پرده پوشد بحکم - ای سب  
حلم - و همچنین است لفظ بنا بر معنی برای - و از آنجا - و از آن رو -

مانند - چون - چو - گویا - چنانچه - چنانکه - همچون - همچو

حروف تشبیه اند چنانکه مصرعه رویت گل است و زلف تو مانند سنبل است  
بریان عاشق او چون گل خورشید پرست با بجریان شیفته او چون گل نیلوفر است  
و برین قیاس است اشعار دیگر الفاظ -

اگر - ار - گر - اگر چه - گر چه - ار چه - چون - چو - و -

حروف شرط اند - اگر علم خوانی دولت یابی - قاضی آریا مالش بند برشان دست راه  
مختب گرمی خورد معذور دارد دست راه اگر چه زید عالم است اما عمل نمیکند - چون زید  
مرا خبر کن - گفت عالم گوش جان شنو و در نماز گفتنش کردار - علی نه الفیاس باقی اند

است - هست - نیست

حروف عطف

حروف تشبیه

لله فقط آنگویا  
و سان بان بجم  
و در یک زلف نیازی  
و چون زلفی آنگوی  
جای گوید فقط صفت  
و در جای اندیز

حروف شرط

حروف ربط

حروف نفی

حروف تناد

حروف ایجاب

حروف سبب

حروف ایجاب

حروف سبب

حروف رابط اند چون خدا تو انامی بزرگ است - زید بیمار هست - او جفا پیشه نیست -

بے - نا - نه - نے

حروف نفی اند چون سخ گل بے رخ یا رخس با شد با آشتنا - ناسفته - هر که بآبدان نشیند نیکی ز بندیدست کار باطرز جفا پیشه افتاد مرا که ز یادم کند و نی رود از یاد مرا -

کاش - کاشکے - کی

حروف تناد هستند چون سخ کاش می آمد نهال قاتلش در بر مرلخ دیده روشن کرد می زبان روی زیبا کاشکے سخ گئی شود یارب که رود ریشرب و بطحا کنم

هان - ہی - هین - زود باش - یاد - باو

حروف تشبیه هستند چون سخ هان تا سپر نیکنی از حمله نصیح پاس دل پر خون بغل در ره بارم افتاد ہی بگیرد که میناز کنارم افتاد علی اند القیاس دیگر آتشده

هر آئینه - هرگز - زینهار - اصلا

حروف تاکید اند - مگر ز آئینه برای تاکید اثبات آید چون هر که دزدی کند بر آئینه گرفتار بلا خواهد شد - و لفظ هرگز گاهی برای تاکید نفی آید چنانکه سخ خود هرگز نیازم دلی را با و گاکم برای تاکید نفی چنانکه سخ ای شوخ ز پهلوی من هرگز مرو جای دگر با مثال زینهار چنانکه سخ زینهار کسی را نمکنی عیب که عیب است با و لفظ اصلا نیز مانند هرگز است

آرے - بے - لبیک

حروف ایجاب است چنانکه بل او عالم است آری همچنین شنیده ام - لبیک میفرمائید

آوخ - آه - دروا - درلغا - وای - زینهار - هیسات

حروف ناسف اند چنانکه سخ آوخ که زمانه دشمنم شد سخ آه که طعنه بدخواه ندیدم

رویت باع درد که نگیرد عاشق دل و جان بیجدم علی بن القیاس -

ان - تا - ات - جات

حروف جمع اند - ان اکثر برای جمع ذی روح می آید چون زمان و اسپان و غیره  
 و هر اسمی که حرف اخیرش الف یا واو مدّه باشد در وقت جمع کردن به الف و نون بعد  
 الف و واو یای و فای مفتوح زیاده نمایند چنانکه در آشنایان و بدخویان - و اگر در اسمی  
 نای مخفی باشد در حالت جمع کردن به الف و نون نای موصوف را بکاف فارسی مفتوح  
 بدل کنند چنانکه در آینه گان و مردگان و تا اکثر برای غیر ذی روح مستعمل گردد مانند خارها  
 و کارها و غیره مگر اسمی را که حرف اخیرش نای مخفی باشد چون بدان حرف جمع نمایند  
 باید که نای موصوف را بنا بر تخفیف حذف کنند چنانکه در سیالها و جاهها - و آت و آخر  
 الفاظ عربی آید و در فارسی مستعمل شود چون مکانات - انسانات و جات و آخر  
 لفظ عربی یا فارسی که حرف آخرش نای مخفی باشد در آید و مفید جمع شود چون فلجات  
 و نامجات و غیره -

حروف جمع  
 ان  
 تا  
 ات  
 جات

منظری و پنجم در مخففات و رموزات

در فارسی قاعده ایجاز و اقتصار هم مروج است یعنی کم کردن حروف در الفاظ - و این  
 گونه تقریر ایجاز هر کسی را ممکن است - تمثیل آن ایجاز و رموز از جدول ذیل مبین خواهد شد

تمثیل مخففات

شاه	شه	گاه	نگه	گناه	گنه	برهان قاطع ب
ماه	مه	چاه	چه	شرح	ش	متجرب اللغات م
راه	ره	کاه	که	فاعول معروضه	فعل	نگه

ایجاز و قضا  
 فاعول معروضه

بنام  
ابن خضایار  
نومست

سپاه	سپه	غیاث اللغات غ	بود	بُد	رضی اللہ عنہ رض
سیاه	سید	چار چہار	ایضاً	ایضاً	الی آخرہ اه - الخ
کُلاه	کله	بیت بست	ی مجهول	ل	نسخه ل
تباہ	تبه	چهل چهل	فاموس	ق	ولیکن ولی
درگاه	درگه	چون او	چینو	صلی اللہ علیہ وسلم صلعم	کذلک ک
از	ز	کو	رحمۃ اللہ علیہ رہ	رح	جمع ج
کوه	کوه	ص	تعالی	تع	کشف اللغاک
مُصَنَّف	مصه	مُتَقَدِّم و مُتَبَدِّل	م	م	م
مفعول	مف	نُوحِر و خُبِر	خ	مصرع و عیبوی ع	م

**ف** در لغت فارسی املا بسیار است و آن فتح را ایل کسره ساختن است پس الف را ایل بر یا - چه در الفاظ فارسی و چه در الفاظ عربی - و آزا انجد کی املا آن حروف نهجی است که در آخر آنها حرف الف باشد چنانچه بار اے - و تار اے - و تار اے و غیره و دیگر املا اسما و تمثیل املا اسما از جدول ذیل واضح است -

نظیر املا  
الفاظ

کتاب	کتب	کاب	رکیب	مزاج	مزج	حساب	حسب
منظری ششم در اصطلاحات منشیان که برای برشی مقرر شده است							
نفره های برای آدم نویسند				و خانه و پلنگ چوکی و بودج و عماری			
راس برای سپهر و تر و گاو میش گاو و بیل گاو				وزین و پاکلی و بیل و چکره و چند ول			
و خرد و خرد و بزرگو سفند و گردن آهو				سلک مالا و غیره زیور که در گردن باشد			
نمزل نیمه و قنات و چهاره کشتی و حویلی							

دز مرد و لعل و الماس -		شمسیر و خمر و جهر و برنجی و گمان و چها	قبضه
زلفبت و خنل و خمر و طاس و بابات وصوف و مروم -	طاقه	و کنار و پیش قبض و گرز و کار و کاغذ و تیر -	وسته
توب و بند و ق و تار بن و شام و شاق	صرب	درانی و چوبلی و پارچه ابریشمی و غیره	ذراع
رباب و چنگ و مرونگ و خجری و دف و دهلک -	ساز	سوزه و پاویوس و عین چلی و بازو بند و کنک و پوچی و گجری و پارسیب -	جنت
دفتر و کتاب و دجرم -	جلد	قالین و سوزنی و شطرنجی و جام و دور	فرد
اشترتی روپیہ و آلات چینی - و برنجی و دیگر ظروف -	عدد	کاغذ -	تور و تولیج
غله و نمک و شیر و روغن و میوه جات	سوازی	طلا و نقره و مسک و عنبر و زعفران و عطر و کافور و قیون و کلبتون و ابریشم و غیره	تور و تولیج
وعقیات و صندل و اگر و دندان فیل و ابریشم و سنوت و لیشم و هر چه در ان لفظ کسیر میاید -		هر چه آستین دار باشد و هر چه آستین ندارد آنرا عدد نولیند -	ثوب
آسمان و زمین -	طبق	برای فیل نوکیند و برای شتر مهار و نوبه خلعت و پیر و شاپرین و جانوران کاکاز	زنجبیر
مروارید و مرجان و انگور و انبه -	دانه	شیر و پلنگ و سنگ خرگوش و خرس و سیاه گوش و میمون -	دست
خرزبه و تر برز و غیره -	دالی	بانج و کشت و زرعیت و تالاب وظ و فیروزه و کپراچ و نیلم و یا توت -	قلاده
منظر سی و هفتم در تعریف نحو و مرکبات و اشعار			قطعه

نحو

ترکیب

کتاب ناقص

کتاب اضافی

تفصیل حروف  
بیان حروف  
مضاف الیه

نحو - در لغت فصد کردن است و در اصطلاح علم قواعد که دانش است که بدین احوال  
 افراد و ترکیب کلمات و غایتش صیانت گفتار است از بیاری و موضوع آن کلمه و کلام  
 بر دو باشد مرکب آنرا گویند که از ترکیب دو کلمه یا زیاد حاصل گردد و آن  
 بر دو قسم است مرکب غیر مفید و مرکب مفید مرکب غیر مفید عبارت از مرکبی  
 است که سماع از شنیدن آن سکت نماید بلکه در احتیاج رسیدن از مشکلم باقی ماند  
 و آنرا مرکب ناقص نیز گویند چون غلام زید مرکب مفید است که از شنیدن آن  
 سماع را فائده تام حاصل آید یعنی سماع را احتیاج رسیدن از مشکلم باقی نماند  
 و چنین مرکب را مرکب نام و جمله نیز خوانند چون زید آمد.

منظری و هشتم در مرکبات ناقصه

مرکب ناقص گاهی کلام و جمله میشود بلکه همیشه مثل مفرد جز کلام میشود - و آن  
 بر چهار قسم است مرکب اضافی - مرکب توصیفی مرکب استعرازی مرکب تغیر استعرازی

بیان مرکب اضافی

مرکب اضافی حاصل شود از اجتماع مضاف و مضاف الیه مضاف  
 اسمی را گویند که از اسمی دیگر نسبت کرده باشند و مضاف الیه اسمی گویند  
 که اسمی آن اسمی منسوب باشد و نسبتی که میان مضاف و مضاف الیه باشد آنرا اضافت  
 گویند چون غلام زید - در اینجا غلام مضاف و زید مضاف الیه است و کسر غلام مضاف  
 است - و هرگاه مضاف بر مضاف الیه مقدم باشد حرف آخر مضاف را کسر دهند  
 بشرطیکه مضاف الیه ضمیر متصل یا آخر حرف فضا الف و واو ده و مای محقق و یای معروف  
 بنود و آن کسر را کسر اضافت گویند و در حال اضافت یکی از سه حروف میان مضاف

و مضاف الیه مقدر می باشد اول لفظ برای مانند منت خدای یعنی منت برای خدای  
دوم لفظ از مانند انگشتر سیم یعنی انگشتر از سیم سیموم لفظ در چنانکه نشینده خانه یعنی  
نشینده در خانه و فائده اضافت گاهی تعیین مضاف است و گاهی تخصیص مضاف  
تعیین وقتی است که مضاف الیه معروف باشد چون علام زید و تخصیص وقتیست که مضاف الیه  
نکره باشد چون خالد علام مردست و اضافت بر مفعول است اول اضافت تخصیص  
که مضاف خاص شود برای مضاف الیه چون یار من و کردار من دوم اضافت تملیکی است  
که در آن مضاف ملک مضاف الیه باشد و این اضافت مانند اضافت تخصیصی  
بعضی برای آید چون کتاب من - و اسپ امیر سیموم اضافت بیانی کردن  
مضاف الیه بیان مضاف و اصلش باشد چون سیخ آهن و انگشتری طلا - اضافت  
توضیحی نیز درین داخل است - چهارم اضافت تشبیهی که بحدف حرف تشبیه میان مشبه به  
و مشبه واقع شود و چنین اضافت مثل اضافت بیانی همیشه معنی از باشد چنانکه آئینه دل  
و بیل بان و خانه تن و دانه - پنجم اضافت ظرفی که در آن مضاف مضاف  
باشد و ظرف مکان یا زمان مضاف الیه و آن بعضی در آید چنانچه آب دریا و ساکن شهر  
و سردی زمستان ششم اضافت استعاره که بر سبیل مجاز میان لازم مشبه  
و مشبه به واقع شود و این اضافت بعضی برای بود چنانکه در تیغ اجل و ز بان حال -  
سپهر تدبیر و گوش هوش هفتم اضافت ابنی که پسر را بسوی پدر مضافت سازند  
و در عربی ابن بن فرزند را گویند چنانکه عباس علی یعنی عباس ابن علی - و خالد د لید یعنی  
خالد بن ولید و در بعضی مرکبات اضافی مضاف را کسره میخوانند و آنرا فاکت اضافت  
گویند مثل سر سنج و صاحب دل و شب برات و غیره و بعضی مرکبات اضافی تعجب مضاف

فائده اضافت

بعضی اضافت  
تخصیصی تملیکی را  
اضافت ظرفی  
نیز بوده اند

و مضاف الیه دارد اند و از اقلبِ اضافه گونید چون برادر زاده جهان باد شاه خدا  
 دوست و انصاف دشمن **ف** اگر مضاف الیه ضمیر متصل و حرف اخیر مضاف غیر الف  
 و واو آمده و مای محقق بود در صورت آن حرف را مفتوح گردانند چنانکه در آسم و تخت  
 و سوارش و آن حرف اگر الف یا واو آمده باشد در آخرش مای مفتوح و اگر مای محقق بود  
 در آخر آن همزه مفتوحه زیاده نمایند چنانکه در قبایم و سویت و نامراش - و اگر مضاف الیه  
 غیر ضمیر متصل باشد و حرف اخیر مضاف الف با واو آمده یا مای محقق و یا مای معرف باشد  
 در صورت اول و ثانی بعد الف و واو یا مای کسوره زیاده کنند چنانکه در سرای من - و طهای  
 کتاب و خوی او و موسی شهر و در صورت ثالث در رابع بعد ما و یا همزه کسوره زیاده نمایند  
 چنانکه در پیاله زید و خانه تو و دایه ابرو انگشتری سیم و کشتی او و زنگی شام و غیره -

بیان مرکب توصیفی

**مرکب توصیفی** آنست که مرکب شود از موصوف و صفت موصوف  
 آن اسم است که متصف بوصفی بود و صفت آن لفظ است که ازان وصف موصوف  
 معلوم شود چون مرد دینک اگر موصوف بر صفت مقدم باشد حرف آخر موصوف را کسر دهند  
 بشرطیکه آن حرف سوای الف و واو آمده و مای محقق و یا مای معرف باشد و آن کسره اگر  
 صفت نامند و فاعله صفت تخصیص است یا توضیح تخصیص و قنیت که موصوف نکره باشد  
 چنانکه مرد دینک و کار دیر چنین صفت را قید احترامی گویند و توضیح و قنیت که موصوف  
 معرفه بود چنانکه فرعون تندخو در سیم جنگجو و اینچنین صفت را قید واقعی و صفت کاشفه خوانند  
 و صفت موصوف معرفه گاهی برای مجز و مدح آید چنانکه ایزد پاک - و گاهی فقط برای  
 ذم چنانکه در ابلیس گمراه - و گاهی محض برای ترحم چنانکه زید گریان - و اگر صفت

مرکب توصیفی  
فاعله صفت

بضرورت شعر و غیره بر موصوف مقدم اند لصفته مقلوب نامیده شود مثل پیرانش  
 و تلخ آب خنک رود و نیک مرد و برای تعظیم گاهی موصوف را بر قرینه صفات مخصوصه خود  
 دارند چنانکه سعدی فرماید **بنام جهاندار جان آفرین** یا یعنی بنام خدای جهاندار جان  
 آفرین یا و گاهی صفت بجای ضمیر مخاطب مضاف الیه آورده شود چنانکه ذات گرامی ذم  
 نامی - و گاهی برای ضرورت میان موصوف و صفت فصل وارد است چنانکه سعدی فرماید  
**یکمی تیغ زد تیر برگردنش** یا و گاهی صفت جمله بود در انوقت ضرورت است که  
 مصدر بکاف بیان مشتمل ضمیری بود که راجع لطرف موصوف بود در بی صورت موصوف  
 کسره نمی آید چنانکه **دل که پراز وصف جای شود** یا **آئینه نور خدای شود** - و صفت  
 ضمیر متصل جز جای نیاید که صفت لفظ من گاهی مفرد هم باشد چنانکه **من بیدل**  
 نمی فهمم تکلفهای سیمی را یا **ضمیر متصل برگز موصوف گردد فائده** هر گاه که حرف اخیر موصوف  
 با مضاف الف یا او آمده بود در آخرش بجای کسره اضافه است یا کسوره زیاده کنند  
 چنانکه لقای خوب و بالای زید خوبی نیک و بوی گل - و اگر ای محضنی یا ایامی معروف باشد  
 بعد آن همزه کسوره زیاده نمایند چون **سینه بکینه** و **جان زید دوستی** قدیم - یاری خالده  
**ف** اگر الفاظ متعدد را مضاف یا موصوف سازند کسره همه الفاظ جایز نیست  
 بلکه بعد بر لفظ او عاطفه در کار است اما کسره حرف اخیر لفظ اخیر واجب خواهد بود  
 چون ماه و خورشید و انجم آسمان و حکما و علما و فلاسفه قدیم -

مرکب توصیفی این قاعده  
 و برای موصوف  
 جاری میکنند بلکه  
 در آن کسره کافیه

بیان مرکب امتراجی

مرکب امتراجی آنکه از اجتماع دو لفظ یازده حاصل شود و مانند لفظ واحد نماید  
 چون آفتاب و بغداد و شمشیر و گریبان و ازین قبیل است مرکب تعدادی مثل یازده و دوازده

مرکب امتراجی

مرکب غیر متزاجی  
 مرکب مفید  
 جمله اسمیه  
 مبتدا  
 خبر

و سیزده و چهارده و غیره -

بیان مرکب غیر متزاجی

مرکب غیر متزاجی مرکبی است که از دو لفظ مرکب شود و اجزایش جدا جدا باشد مثل اکر آباد و شاهجهان آباد - و خانخانیان - و جهانگیر -

منظرسی و نهم در مرکب مفید یعنی جمله و کلام

مرکب مفید آنست که ترکیب دو کلمه یا زیاده حاصل شود بطوریکه یک معنی از شنیدن آن ساکت ماند و چنین مرکب را مرکب تام و کلام و جمله نیز خوانند مثلاً زید شاه است و جمله باعتبار اصل بر دو قسم است - اسمیه - فعلیه -

بیان جمله اسمیه

جمله اسمیه آنست که مرکب شود و از دو اسم که اول را مبتدا یا مُسند الیه و ثانی را خبر مُسند به گویند و در آخر جمله حرف رابط ضروریست مبتدا اسمیست که مُسند الیه با معنی بسوی این لفظ لفظی را نسبت کرده باشند بطوریکه مخاطب را فائده نام حاصل آید و خبر اسمیست که مُسند به باشد یعنی این لفظ را بسوی لفظ دیگر بطوریکه نسبت کند چون زید عالم است در اینجا زید مبتداست و عالم خبر است حرف رابط است و متراوی مبتدا و خبر آنست که مبتدا اسم غیر صفت و خبر اسم صفت یا تاویل اسم صفت باشد و نیز مبتدا معرفه و خبر باشد چون زید را کاتب یا کمره مخصوصه چون آب دریا گرم است - و دیده بی شرم پسندیده هست - و گاهی خلاف این نیز وارد است - و اصل آنست که مبتدا و عبارت مُقترن باشد و خبر موخر چنانکه گذشت و گاهی مبتدا از خبر موخر آید چنانکه خوش است زید و اگر قرینه باشد مبتدا را حذف کنند چنانچه و خبر محال عقل است خوردن پیش از تقصوم - و مردن پیش از وقت معلوم - یعنی یکی از آن دو خبر خوردن

پیش از تقسوم و دیگر کردن است پیش از وقت معلوم و همچنین خبر را نیز محذوف دارند و متعلقش را  
 قایم مقام آن کنند چنانچه زید در خانه است یعنی زید در خانه موجود است و همچنین در قول تو که گویی  
 خالد در جواب آنکه پرسید که کدام هو شیار است و گاهی خبر را با رابط حذف کنند چنانکه نیست خدا را  
 غرض جن یعنی نیست سزاوار است برای خدا می غالب بزرگ و اگر جمله ترکیب با بد از معرفه و نکره مخصوص  
 معرفه را مبتدا سازند چنانکه جمعه روز نیک است و جاتی مبتدا متعدد و خبر واحد آمده است چنانکه  
 زید و عمر و عالم اند و جایی خبر متعدد و مبتدا واحد آید چنانکه ما همه بیچاره و سرگشته ایم و گاهی  
 برای تاکید خبر را مکرر آرد مولوی روم فرماید **آنکه شیران** که اندر در مزاج و احتیاج است  
 احتیاج است احتیاج و گاهی خبر جمله واقع شود در انوقت ضرورت است که درین جمله ضمیری بود که  
 راجع بطرف مبتدای آن جمله است چنانکه زید پدرش نیک است - و باید دانست که در زبان  
 فارسی هر جمله که کشتل بر مبتدا و خبر باشد در آن حرف رابط ضرورت است که دلالت بر ثبوت یا سلب  
 نسبت حکمیة میان مبتدا و خبر کند و از آن جمله است و هست در جمله مثبت می آید چون زید کاتب است  
 و لفظ نیست در جمله منفی می آید چنانکه خالد عالم نیست و بد آنکه لفظ بود و نبود و لفظ خواهد شد  
 و نخواهد شد از افعال است لیکن برای رابط هم استعمال کنند و آنرا و رابط زمانی میگویند و روابط زمانی  
 بسیار است و مجموع آن ضمائر غائب حاضر و مستکم است مثل من چنانکه عاشقان کشتگان  
 معشوق اند و می چنانکه تو جایی وید مثل شماره و سرورید و هم چنانکه من گنا بهگارم  
 و یکم چنانکه ما گنا بهگاریم و چون دو جمله متصل یکدیگر واقع شود در جمله اول کلمه رابط آنست  
 آنست که در جمله دوم نیارند سعدی فرماید آن نمی دانسان اوست دلیری بسته است  
 و پنج بشیری شکره - درینجا لفظ است بعد لفظ شکره محذوف است و اگر در جمله دوم کلمه رابط  
 آرد مستحسن آنست که در جمله اول نیارند چون معرفت الهی از ادراک عقل بیرون و فکر و صفات



شتر ساری را همین با باید است که در زبان عربی فعل بر فاعل مقدم آید و در زبان فارسی اکثر فعل مؤخر از فاعل می باشد چون زید خالد را گشت اگر این طور گویند که گشت زید خالد را پس آنرا ترجمه زبان عربی نامند. و گاهی فاعل کار گزاران قضا و قدر را قرار میدهند و فعل را بصیغه جمع می آرند و حذف فاعل واجب میدانند حافظ فرماید **و** و کوی نیک نامی ما را گذرند او ند **و** اگر تو نمی پسندی تغییر کن قضا را **و** همچنین بر گاه فاعل گروه غیر معین باشد آنرا محذوف می نمایند **و** بجرم عشق تو ام میکشند و غوغائی است تو نیز بر سر بام آ که خوش تماشا می است **و** هر گاه فاعل ذی روح نباشد ان الصیغه واحدی آرند هر چند که فاعل جمع بود چنانچه گویند روز ما گذشت.

**منظر چهارم در شناخت فاعل و مفعول**

اگر فعلی را از لفظ کدام سوال کنند یا گویند فاعل معلوم شود و هر گاه فعلی را بلفظی که یا چه گویند یا پسند مفعول بر بد ریافت میرسد یعنی در جمله فعلیه لفظی که در جواب کدام آفتد بالضرور فاعل خواهد شد و هر لفظی که جواب چه یا اگر واقع شود مفعول به باشد چنانچه زید کتاب میخواند هر گاه درین جمله پرسیده شود که کدام میخواند البته زید در جواب آن واقع شود پس معلوم شد که زید فاعل است و هر گاه سوال کنید که چه یا اگر اینخواند برائینه در جواب آن کتاب آید پس کتاب مفعول به است و برای دریافت مفاعیل دیگر که بعد ازین مذکور شوند لفظی جداگانه بطریق علامت مقرر نموده اند چنانچه ازین جدول واضح شود

مفعول فیه	مفعول فیه	مفعول مع	مفعول له	مفعول مطلق	مفعول مطلق	مفعول مطلق
طرف زمان	طرف مکان	با کدام	چرا	برای تاکید	برای وضع	برای عدد
کئی	کجا	چرا	چگونه	بچه طور	چند بار	

منظر چهل و یکم در بیان جمله خبریه و انشائیة

جمله خبریه

جمله انشائیة

و جمله بحسب مفهوم برد و قسم است خبریه - و انشائیة جمله خبریه عبارت از کلامیست که احتمال صدق و کذب بر دو داشته باشد چون زید قائم است - و محمود آمد - و جمله خبریه اسمیه هم میشود و هم فعلیه چنانکه زید عالم است جمله اسمیه خبریه است و محمود رفت جمله فعلیه خبریه است جمله انشائیة عبارت از کلامیست که احتمال صدق و کذب نداشته باشد و آن بر چند قسم است اول امر چنانچه خدا یا خاتم مر اخیگر گردان - دوم نهی چنانکه خدا یا مرا از رحمت نا امید ساز - و کلامیکه تضمن استفهام و تعجب و تمنا و دعا و شرط و قسم و موع و نذرا بود داخل جمله انشائیة است چنانکه کدام کس آمد - و کاش خدا خاتم امر بخیر گرداند - و علی بد القیاس باقی آئینده -

منظر چهل و دوم در اجزای اصلی جمله و زواید آن

بدانکه اجزای اصلی جمله را ارکان جمله و عمده نامند و آن ففظ و جز بود و سنده و سنده الیه در فعلیه فعل سنده و فاعل یا نائب فاعل که در فعل مجهول آید سنده الیه - و در افعال ناقصه فعل مع خبر سنده و اسم یعنی فاعل سنده الیه - و در جمله اسمیه مبتدا سنده الیه و خبر سنده - و اجزای زواید جمله را متعلقات و زواید و توالیع نامند - و اینچنین جمله را جمله فرید یا متعلقه نامند - و هر جمله که خالی از زواید بود مجرزه نامند و متعلقات و زواید در ذیل مذکور میشوند -

منظر چهل و سوم در قسم مفعول داخل متعلقات اند

بدانکه مفعول بر پنج قسم است - مفعول به - مفعول لیه - مفعول له - مفعول معوه - مفعول مطلق - مفعول به خاص در فعل متعدی آید و باقی چهار مفعول در فعل لازم و متعدی بردومی آیند اول مفعول به که مفعول شتهار دارد و آن لفظیت که فعل فاعل بر آن واقع شود

مفعول

و علامت آن حرفِ را و به است چنانچه زید عمر و رازد. و به خالد گفتم. و اگر مفعول

غیر ذی روح باشد علامت مفعول که را است محذوف میباشد چون طعام خوردم

و کتاب خواندم. و همچنین در فعل متعدی بد مفعول بعد مفعول ثانی علامت مفعول نمی آید چون

زید را کتاب دادم و گاهی جمله بواسطه کاف بیان مفعول واقع شود چنانکه زید را بگو که تحصیل علم نماید

دوم مفعول فیه یعنی ظرف مکان و زمان که در آن فعلی واقع گردد چنانکه زید در مدرسه

بخواند. و خالد بصبح رسید. و علامت آن به - بر - در - تا - از - است. و مانند

رہت و چپ - پس و پیش - اندرون و بیرون - نزدیک و دور - خانه و شهر - باغ و کو

و غیره مفعول فیه است. و همچنین دم - وقت گاه - بیگاه - ساعت - زو و دیر روز

و شب دی - امروز - امشب - فردا و جمیع - شام - سال ماه و غیره.

سوم مفعول له و آن نسبت که فعل برای آن کرده شود خواه آن سبب بوجود باشد

یا رادّه تحصیل آن داشته باشد چنانچه زید از جبات جنگ نکرد. و خالد برای تحصیل علم

در مدرسه داخل شد و علامت آن برای - و از و به و باعث و جهت و نسبت است.

چهارم مفعول معه و آن نسبت که صاحب مشارک فاعل یا مفعول باشد چنانکه

بیرون رستم از شهر با رفیقان خرید کردم اسپ را با زین آن. و علامت آن با و معه است

پنجم مفعول مطلق که کیفیت و کمیت فعل از آن ظاهر گردد و آن مصدر است که قبل

آن فعلی مذکور یا مقدر باشد که ازین مصدر شتق بود و آن مصدر مفعول آن فعل بود چون

سن او را پروردم پروردن خوب. و در فارسی مفعول مطلق واقع نمیشود مگر فارسیان

بعض الفاظ عربی را که در آن زبان مفعول مطلق واقع می شود در محاورات خود استعمال

میکند و از جمله آن الفاظ مثلاً و ایضاً است.

مفعول مع

مفعول مع

مفعول مع

مفعول مطلق

ح

شبهه

شش

جای

# منظور چهارم در متعلقات دیگر که سوای مفاعیل اند

باید دانست که سوای مفاعیل پنج گانه چند متعلقات دیگر نیز هستند.

**اول حال** و آن سببست که بیان کند سببیت فاعل یا مفعول را و هر یک از چنین فاعل

و مفعول **ذو الحال** نامیده شود چنانکه درین قولین یا سوار آمد - و رستم را در جنگ

مردانه دیدم - و گاهی از **ذو الحال** واحد حال را بطریق عطف متعدد آرد چنانکه امروز

دیدم که زید افتان و خیزان میرفت و گاهی حرف و او هم فاعله معنی حال نماید یعنی چه

بعد حرف و او واقع میشود حال ی باشد چنانکه مصرع در سید صبح و نشد قصه فراق تا دم

دویم تمیز و آن سببست که دو کند ابهام مسمی را. و این ابهام اکثر در پنج چیز می باشد اول

**عدد** و چنانکه لفظ صد در صد درم - و دوم **کیل** یعنی پیمانه چنانکه لفظ سیر دو سیر گندم

**سیوم وزن** چنانکه لفظ توله در پنج توله طلا - چهارم **مقیاس** یعنی اندازه کردن

چنانکه لفظ نیره در چهار نیره آب - پنجم **مساحت** یعنی پیمودن چنانکه لفظ گز در

سه گز پارچه - و گاهی در نسبت بعضی جمله های خبریه ابهام می باشد و محتاج تمیز بواسطه

لفظ از رو و غیره شود چنانکه زید از روی حسب بزرگ است.

**ششم مستثنی** و آن سببست که بعد لفظ مگر یا لفظ الا و غیر آن مذکور میشود و محال

حکم ماقبل میباشد و اسمی که ماقبل حرف استثنای باشد آنرا **مستثنی منه** گویند

چنانچه همه مردم آمدند مگر زید - در جای همه مردم مستثنی منه است - و زید مستثنی است

این هر دو فاعل فعل است.

**چهارم جار مجرور** و در این نیز همیشه متعلق فعل باشد فعل میشود. شبه فعل اسم فاعل

و اسم مفعول و صفت را میگویند چنانکه کتاب را از قلم نوشتم - زید در خانه نشینده است

پنجم بدل و آن سهیت که بالای آن اسمی باشد و چیز را بسوی بر دو اسم نسبت کرده باشد  
 و اسم اول را **مبدا** و منته میگویند چنانچه زید برادر خالد آمد - در اینجا زید **مبدا** است  
 و لفظ برادر بدل است و مقصود از آمدن برادر خالد است - و بدل بر چهار قسم است  
 اول **بدل کل** و آن عبارت از آنست که بر هر چه **مبدا** منته دلالت کند بدل  
 هم دلالت کند چنانچه در مثال مذکور گذشت - **دویم بدل بعض** که بدل جزو  
**مبدا** منته باشد چنانچه زید کسش را شکستم و اینجا لفظ زید **مبدا** منته است و لفظ  
 شکستم بدل **بعض** است که بدل از کل **مبدا** منته باشد و نیز جزو آن بلکه بدل متعلق  
**مبدا** منته باشد چنانچه زید جانم او را کشیدم - چهارم **بدل غلط** و آن عبارت از آنست  
 که **مبدا** منته بر زبان تکلم بسبب بگذرد چنانچه آمد زید غلام او - در اینجا لفظ زید **مبدا** منته  
 است و لفظ غلام بدل و مقصود اینجا از غلام است مگر لفظ زید بی اراده **مستکلم** بر زبان  
**ششم تشبیه** که در جمله می آید چنانکه درین **مصراع** دارد آن خورشید رو در دست چون  
 خورشید جام **مفهوم** تا **کاید** و آن سهیت که حقیقت اسمی را که بالای آن مذکور شود ثابت  
 و مقرر گرداند - و آن اسم سابق را **مموکد** گویند - و **تاکید** بر دو قسم است لفظی و معنوی  
**لفظی** آنکه تکرار لفظ حاصل شود چنانکه **می بر روی بر دو سنگار سنگار** یا از کفم از کفم  
**قرار** قرار **پا** و از همین قسم است مثل گلشن گلشن **چمن چمن** **جایان جایان** **جایان**  
 و زیادریا **صحر** **صحر** **بمعنی** بسیار - و معنوی لفظیست که فاعله **تاکید** ازان حاصل شود  
 بواسطه لفظ خودش و بر دو همه **بر آئینه** و البته **و برگز و اصلا** مانند آن چنانچه درین **توال**  
 زید خودش آمد - عمر و کبر و دروغند - یا **ان همه** **بجا** **سهند** - البته او عالم است و غیره  
**هشتم** سوای اینها **بر تعلق** از جمله دارد بواسطه حروف که برای استعانت و تجاوز و

بدل

بدل کل

بدل بعض

بدل اشتغال

بدل غلط

تشبیه

تاکید

تاکید لفظی

تاکید معنوی

بیان وابتدا و بعضی و غیره چنانکه درین اقوال من برتغ اورا میکشم - تیر از کمان گذشت  
 این انگشتری ساخته از زر است - از اصفهان آدم - سوای یکی از انانطان منگ کی تنظیم  
 گیرد - علم شی بهتر از جبل شی است و عالم از جا بن نکوست ف گاهی در یک جمله سه جیا  
 زواید جمع میشوند چون مثل گدا چرا در بدر بجا جت بروم -

وقایع  
 ابتدایه  
 مقصود  
 مستأنف  
 بیینه  
 علامه  
 معطوفه  
 معترضه  
 معترضه  
 نتیجه  
 کالیه

**منظر چهل و پنجم در اقسام جمله با اعتبار صفت و ترکیب**  
 جمله باعتبار صفت بر سه قسم آید اول ابتدائیه که در ابتدای کلام افتد چنانکه در بقول  
 نظامی است کلید در گنج حکیم با بسم الله الرحمن الرحیم و دوم مقطوعه که پس  
 کلام دیگر آمده بدان تعلق ندارد چنانکه جامی گوید سه دوستان چند گنم ناله ز سپاری از  
 کس گرفتار مباد اگر فتاری دل با سوم مستأنفه که جواب سوال مقدر باشد چنانکه  
 ع من ندارم نفس دارد بر بدبیا احترام چهارم بیینه و این را مستخره نیز گویند چنانچه  
 محمود را دیدم او مرد است دانشمند و با هر علوم عربی و فارسی پنجم محله که علت کلام  
 سابق باشد چنانکه زید مرد خوب است چرا که بیاد خدا مشغول میباشد ششم معطوفه  
 که بر جمله سابق معطوف باشد چنانکه عرفی گوید سه هزار شیخ بگشتند و انجمن باقیست  
 هفتم معترضه که از اقبل و با بعد هیچ تعلق ندارد و از دو رمودن این جمله در معنی این جمله خلی باه  
 نیابد و آن اکثر میان هستند و خبر یا فاعل و فعل واقع شود چنانچه شیخ سعدی (خدا این شهر ما را زد)  
 سر در انصحا است هفتم نتیجه چنانکه آن جمله است که از دو جمله ای سابق پیدا شود شیخ سعدی  
 فرماید آن بر نفسی که فرود میرود و تدجیات است و چون بری آید مفتح ذات پس در بر نفسی  
 دو لغت موجود است و بر بر نفسی شکر و حبت بهم حالیه و این جمله است که بتوسط او  
 حالیه از فاعل یا از فعل حال افتد چنانکه مصرع و سید صبح و نشد قصه فراق تمام از

یعنی نمودن صحیح در حالیکه فتنه فزان تمام نکشت.

منظر چهل و ششم در اقسام جمل مرکب

جمله بر دو نوع است بسیط و مرکب بسیط آنکه فقط یک جمله بود و از آن مفروضه نیز گویند و مرکب آنکه از چند جمله ترکیب یافته باشد اگر دو جمله مفروضه با هم آیند و در میان آنها علاقه بود آن جمله مرکب را مقشایه نامند و آن بر چند قسم بود بحسب انواع علاقه که توصیف و بدلیت و حالیه و غیره است چنانکه -

موصوفه که یک جمله صفت دیگری باشد چون حمد خالق که وجود بشر را کسوت حیات در بر کرد

موصوله که صدر آن واقع شود چون حمدی خالق را که نژده هزار عالم بعرضه وجود آورد

مبدله که یک جمله در آن بدل واقع شود مثل دارم محب آرام جانم نیست رام

شتر طیمه که یکی شتر باشد و دیگری جزا چنانکه اگر شکم نبودی هیچ مرغ در دام نیفتادی -

میمیزانست که در آن کجمله تمیز واقع شده باشد مثل قانش سردی خصوصاً سردار و گرفتارم -

موکه که در آن بسیطی تاکید واقع شود مثل گنایم بر گنایم قابل ناروا نام -

تشبیهی که جمله بطریق تشبیه واقع باشد مثل گفت خوش نظمی نظامی گفت گوهر و نظام -

استثنائیه که بسیطی در آن مستثنی باشد چنانکه همه کسان آمدند مگر کسب زید -

استدراکیه که جمله از آن دو جمله رفع شک کند چنانکه یار بدخلق است لیکن با دوستان خود با خلاق پیش می آید -

استفهامیه که یک جمله قول سایل و دیگری جواب آن باشد مثل سلک هر صیفت دندان نگار بنظر نام

ندائیه که از نندای غایتی باشد و بعضی آنرا خطابیه نامند مثل کرمایه بخشای بر حال ما -

قسمیه که سوگند و جواب آن باشد چون بخدا که دیگر ما بر گردیم او بوس نکردم -

جمل مرکب  
علاقه  
موصوفه  
موصوله  
مبدله  
شتر طیمه  
میمیزانست  
موکه  
تشبیهی  
استثنائیه  
استدراکیه  
استفهامیه  
ندائیه  
قسمیه

منظور جمله و هفتم در ترکیب چند جمله مفرد و مرکبه

برای تعیین مبتدیان ترکیب چند جمله مفرد و مرکبه که در بطور انگریزی ردول مرقوم شود مثال اول و پنجم

جمله	مبتدا - فاعل	خبر - فعل	حرف ربط مفعول متعلق	قسم جمله
زید قائم است	زید	قائم - است	"	جمله اسمیه خبریه
خوش است زید	زید (مبتدا و مفعول)	خوش - است	"	جمله اسمیه خبریه
زید در خانه است	زید	موجود (مخزون) - است	در خانه (مفعول مضاف)	جمله اسمیه خبریه
منت خدایرا	منت	سزاوار (مخزون) - است	خدایرا	جمله اسمیه خبریه
ما همه بجا به و گذشته ایم	ما همه	بجا به و گذشته - ایم	"	جمله اسمیه خبریه
تو هوشیاری	تو	هوشیار (مخفی است)	"	جمله اسمیه خبریه
تویی ستا زادت لیری است	تویی ستا	زادت لیری - است	"	جمله اسمیه خبریه
محمود آمد	محمود	آمد	"	جمله فعلیه خبریه
زید زوه شد	زید (انشاء فاعل)	زوه شد	"	جمله فعلیه خبریه
من رفتم	من	رفتم	"	جمله فعلیه خبریه
زید امیر گشت	زید (اشتم)	امیر گشت (فعل قضی)	"	جمله اسمیه خبریه
ایجا بیبا	ایجا	بیبا	"	جمله فعلیه انشائیة
زید عمر و رازد	زید	عمر و رازد	"	جمله فعلیه خبریه
گناه کن	تو (مفرد)	کن	گناه	جمله فعلیه انشائیة
کدام کس آمد	کدام کس	آمد	"	جمله فعلیه انشائیة

فرد هفتم در ترکیب جمل

جمله	مبتدا - فاعل	خبر - فعل	حرف ربط - مفعول	متعلق	قسم جمله
زید را کتاب دادم	ضمیمه مکمل	دادم	زید را کتاب	"	جمله فعلیه خبریه
زید در مدرسه بنخواند	زید	بنخواند	"	در مدرسه (مفعول فیه)	جمله فعلیه خبریه
خالد بصبح رسید	خالد	رسید	"	بصبح (مفعول فیه)	جمله فعلیه خبریه
زید از جانت جنگ نکرد	زید	جنگ نکرد	"	از جانت (مفعول له)	جمله فعلیه خبریه
خالد برای تحصیل علم در مدرسه داخل شد	خالد	داخل شد	"	برای تحصیل علم (مفعول له)	جمله فعلیه خبریه
"	"	"	"	در مدرسه (مفعول فیه)	"
بیرون قدم از شهر با رفیقان	ضمیمه مکمل	رفتم	"	از شهر (مفعول فیه) با رفیقان (مفعول معه)	جمله فعلیه خبریه
من را پروردگار پروردن خوب	من	پروردم	اورا	پروردن خوب (مفعول مطلق)	جمله فعلیه خبریه
یار سوار آمد	یار (مذکر محال)	آمد	"	سوار (حال)	جمله فعلیه خبریه
امروز دیدم که زید افتان	ضمیمه مکمل	دیدم	افتان	"	جمله فعلیه خبریه
و خیران میرفت	زید (مذکر محال)	میرفت	افتان (مفعول)	افتان خیران (حال)	"
زید از روی حسب بزرگ است	زید	بزرگ	است	از روی حسب	جمله فعلیه خبریه
همه مردم آمدند مگر زید	همه مردم مگر زید	آمدند	"	"	جمله فعلیه خبریه
زید برادر خالد آمد	زید (مذکر بدل) برادر خالد (مذکر بدل)	آمد	"	"	جمله فعلیه خبریه
زید جامه اورا کشیدم	ضمیمه مکمل	کشیدم	زید (مذکر بدل) جامه اورا (مذکر بدل)	"	جمله فعلیه خبریه
زید سرش را شکستم	ضمیمه مکمل	شکستم	زید (مذکر بدل) سرش را (مذکر بدل)	"	جمله فعلیه خبریه
است کلید در گنج حکیم	بسم الله الرحمن الرحیم (مبتدا)	کلید در گنج حکیم (خبر)	است	"	جمله فعلیه خبریه
بسم الله الرحمن الرحیم	(مبتدا)	(مکمل بضم)	"	"	"

جمله	سبب-فاعل	خبر فعل	حرف ربط	متعلق	قسم جمله
من ندارم نفس را در بریدیا	من	ندارم	اقتراض	"	جمله فعلیه خبریه
احترام	نفس	دارد	احترام	بریدی تا	جمله خبریه خبریه
محمود را دیدم او در دست داشتند	محمود را	دیدم	محمورا	"	جمله فعلیه خبریه
"	او	دری داشتند	است	"	جمله اسمیه مستینه
زید در خواب چو که بیدار	زید	در خواب	است	بیا و خدا	جمله فعلیه خبریه
خدا مشغول میباشد	(مخذوف)	(مربک توضیحی)	"	(منقول بید)	جمله فعلیه معلله
شیخ سعدی خدا را بشناس	شیخ سعدی	بشناس	است	"	جمله اسمیه خبریه
سردانصی است	خدای	بیا مراد	ش	"	جمله فعلیه توضیحیه
پرفسیک فرو میرود و مدهیات است	پرفسیک	فرو میرود	است	"	جمله اسمیه
دو چون بری آید مفرح ذات	دو	بری آید	"	"	شرطیه
پس لغوی و لغت موجود است	"	"	"	"	"
و بر لغتی شگری و حب	آن	مفرح ذات	است	"	جمله اسمیه جزا
"	دو لغت	وجود	"	"	جمله اسمیه مستینه
"	شگری	و حب	"	"	جمله اسمیه خبریه
دیدم صبح و نشد قطعه فراق تمام	دیدم	صبح	"	"	جمله فعلیه
"	قطعه فراق	تمام	"	"	جمله اسمیه حالیه
حمد خالق را که وجود	حمد	سزاوار	است	خالق را	جمله اسمیه موصوفه
بشر را که سوت حیات در بر کرد	ضمیمه	در بر کرد	"	(رابینه برای)	صفت

جمله	مبتدا فاعل	خبر فعل	حرف ربط	مفعول	متعلق	قسم جمله
حدید خالقی را که بزده هزار عالم بعرضه وجود آورد	حدید	سزاوار	است	خالقی را	خالقی را	جمله تشبیهیه موصوله جمله فعلیه صند
مشکلی دارم عجب آرام جانم	ضمیمه مشکلم	دارم	شکلی عجب			جمله فعلیه مبدله
نیست رام با آرام جانم	آرام جانم	رام	نیست			جمله تشبیهیه بدل
اگر جور شکم نبود بیج مرغ	جور شکم	بنوی				جمله فعلیه شرطیه
در دام نیفتادی بیج مرغ	بیج مرغ	نیفتادی			در دام	جمله فعلیه جزا (مفعول فیه)
قاش سروری خصوصاً سرودار در گریام	قاش	سروری	است			جمله تشبیهیه خبریه موصوفه
پرگن هم پرگن هم قابل زار و انام	من	پرگن قابل زار و انام			خصوصاً	جمله فعلیه تنبیه (تنبیه)
گفت خوش نظمی نظمی	نظمی	گفت		خوش نظمی		جمله فعلیه تشبیهیه
سفت گوهر در نظام	(ضمیمه)	سفت		گوهر	در نظام	
همه کان آمدند	همه کان	آمدند				جمله تشبیهیه
مگر پسر زید	(مشتقی)	نیاید				
بار بدخلق است لیکن	بار	بدخلق	است			جمله تشبیهیه
بادون خود با خلق میش میاید	ضمیمه	پیش میاید			بادون خود	جمله تشبیهیه (مفعول فیه)
سکب گوهر صیبت	سکب گوهر	صیبت	است			جمله تشبیهیه
دندان نگار سب زانم	آن	دندان نگار سب زانم	است			جمله تشبیهیه (مفعول فیه)

جمله	سند فاعل	خبر فعل	حرف بیفول	مستعلق	قسم جمله
کریم یا بخشای بر حال ما	ضمیر مکرر	طلب میکنم	کریم	~	جمله خبری
(الف در کربا بجای منس)	یعنی طلب میکنم				
فانحی طلب میکنم یا میخواهم	(ضمیر مقدور)	بخشای	~	بر حال ما	جواب ندا
(واقع است)					
بخدا که دیگر بار گرد هوا	ضمیر مکرر	قسم میخورم	~	بخدا	جمله انشائی مقسبه
هوس نگردم (ب درین	ضمیر مکرر	نگردم	~	دیگر بار (مفعول)	
قسم جمله بجای قسم میخورم				گرد هوا و هوس	

### منظر چهل و هشتم در علم بیان

علم بیان عبارت از قواعدیست که بان ایراد معانی بطریق مختلفه معلوم شود و منجیب که دلالت یکی بر معنی مطلوب واضح باشد و دلالت دیگری واضح تر بود پس باید دانست که دلالت بر سه قسم است اول وضعی که لفظی بر تمام معنی موضوع دلالت کند چون دلالت شیر بر جانور معرود و دوم تضمنی که لفظی بر جزو معنی موضوع دلالت کند چون دلالت شیر بر حیوان سموم الترامی که لفظی بر معنی خارج از حقیقت موضوع دلالت کند مگر معنی مذکور لازم آن باشد چنانچه دلالت شیر بر مرد شجاع پس دلالت وضعی را دلالت مطابقه و تضمنی و الترامی اعقلیه نامند در علم بیان صرفاً دلالت تضمنی و الترامی بحث کرده میشود چه دلالت وضعی واضح و واضح نمی باشد چنانچه لفظ شیر و اسد و ضیف هم معنی موضوع له بر واحد علی التویه دلالت میکند حقیقت لفظی را

علم بیان  
دلالت وضعی  
دلالت تضمنی  
دلالت الترامی  
حقیقت



# بیان مشبه و مشبه به

باید دانست که مشبه و مشبه به گاهی حسی می باشد یعنی بزرگ یکی از هوا س خسته ظاهری می باشد چنانچه درین شش اغذاری چو گل خاطر افزوزدید؛ و فروزنده چون صبح نوروز دیدار و گاهی عقلی یعنی مدرک لعقل شود و بجز مثل تشبیه علم حیات و چنانکه درین شش مردگی جبه ز زندگی درین است؛ هر چه گفتند مقرران این است؛ درین بیت مردگی در زندگی مشبه و جمل درین مشبه به آمده و اینها همه مدرک لعقل شود. و گاهی یکی حسی و دیگری عقلی باشد چنانکه تشبیه عدل به میزان و تشبیه عطر به خلق کریم. و چنانکه خاقانی گوید: **عمر ملی است** رخنه سر حادثه سیل بل شکن؛ کوش که نارسیده سیل ازین خننه بگذری؛ درین مشبه عقلی و مشبه به جسمی آمده **ایضا** از زنی گوید: یکی بر که شرف در صحن بستان؛ و چون خردمند و طبع سخنور؛ درین بیت مشبه حسی و مشبه عقلی آمده. و تشبیه باعتبار مشبه و مشبه به بر چند قسم می آید یکی آنکه مشبه و مشبه به هر دو مفرد غیر مقید باشند مثل تشبیه خسار بگل و تشبیه

شجاع باسد و تشبیه علم نهور و مانند آن دو هم آمده؛ هر دو مفرد مقید باشند مثل تشبیه می بیفایده به نقش روی آب **سودم** آنکه یکی مفرد مقید و یکی مفرد غیر مقید باشد چنانکه انوری گوید: **رخساره** چو گلستان خندان باز نقین چو زگینان **لا عجب** و **سکندر** چو بگیان که بود در آتش؛ برگ پدیدست چو تیغی که بر آرزنگار؛ و ازین قبل است تشبیه آفتاب بآئینه که در دست ششند؛ بالعکس یعنی تشبیه آئینه مذکور بآفتاب **جهارم** آنکه هر دو مرکب باشند چنانکه خاقانی گوید: دیده باشی عکس خورشید آتش آنکه از بلور؛ از بلورین جام عکس می همان انگیزه پنجم آنکه یکی مفرد و یکی مرکب باشد خاقانی **بلبله** چون کبک خون گرفته بنقار؛ هر که زندهش ناله خام بر آید **ششم** آنکه هر دو متعدد باشند

و این قسم یا ملفوف می آید یا مفروق آن ملفوف آنست که اول چند مشبه را ذکر کند و باز چند مشبه را به همان ترتیب بیارند بطورلف و نشر مرتب و مفروق آنست که یک مشبه و یک مشبه بر اذکر کند و باز یکی دیگر را در مقابل و علی التلقایس مثال ملفوف عبدالواسع حبلی **س** تا فذ زلف و شگفته رخ زینا قدا و مشک سارا و گل سوری و سرو چمن است **ب** مثال مفروق کمال معین رباعی رویت دریای حُسن و جلعت مرجان زلفت عنبر صدف و هن دُر دندان **پ** ابو کثی و چین پیشانی موج **د** اگر داب بلا غغب و چشم طوفان **ه** به هفتم آنکه یکی واحد و یکی متعدد باشد پس اگر مشبه واحد و مشبه به متعدد بود آنرا تشبیه جمع گویند و اگر بالعکس باشد تشبیه تشوییه نامند مثال تشبیه جمع جاس **س** عارض است این با قمر یالاله حمر است این **پ** با شجاع مس یا اینیله دلهاست این **د** و مثال تشبیه تشوییه چون زلف معشوق و حال من مرد و مانند شب است.

مفوف

مفروق

تشبیه جمع

تشبیه تشوییه

بیان وجه تشبه

بیان وجه تشبه

و در تشبیه نیز گاهی حسی و گاهی عقلی می باشد قائل **د** و وجه تشبه گاهی واحد باشد چنانکه سُرخی و تشبیه خنجر نعل و بوی خوش در تشبیه زلف به عنبر و طلاوت و تشبیه آب به شراب و لینت و تشبیه جلد با حریر و جرات و تشبیه شجاع به هند و زنده ساختن در تشبیه علم بحیات و هدایت و تشبیه علم منور و استطابت نفس در تشبیه عطر و خلق کریم و گاهی متعدد چنانکه تشبیه قهر به سردرستی و بلندی و همچنین تشبیه فکر به چشم خروس در استدارت و حمرت و همچنین درین **س** باره در زیر بران چو میکل حرخ **پ** چتر رفوق سر چو خرمن ماه **د** وجه تشبه در تشبیه اسپ به آسمان عظمت و جسامت سرعت سیر است **ه** و در تشبیه چتر به باله تند و در خندگی است و گاهی یک بهیت مجموعی را با دیگر بهیت مجموعی تشبیه دهند و آنرا تشبیه مرکب

تشبیه مرکب

مشکل

تشبیه

تشبیه

تشبیه

یا **متمثل** گویند چنانکه خاقانی گوید **۱** ابراز هوا بر گل چکان ماند بزنگی و ایگان ؛ در کام  
روی بچکان پستان نور انداخته ؛ مقصود در اینجا مجموع چکیدن باران از ابر سیاه  
بر گل است بزنگی دایره که روی بچه را شیر میدهند ایند گل را بر روی بچه دایره بزنگی دایره و باران  
بر شیر جداگانه تشبیه کرده باشد. و وجه شبه در اینجا هستی است که از احاطت چیزی سیاه بر  
چیزی سرخ و ترشح چیزی سفید از آن سیاه بر سرخ حاصل آید. - و گاهی دو ضد را بطریق  
ظن و ظرافت با هم تشبیه میکنند معنی تضاده را وجه شبه اعتبار مینمایند مثل آنکه جب از  
گویند که شیر است و بخیل را گویند که حاتم است. پس تشبیه باعتبار وجه شبه متنوع بچند نوع گردد  
نوع اول **تشبیه متمثل** و آن تشبیه است که وجه شبه در او چند چیز متنوع باشد نظامی گوید  
**۲** نظر کردم ز روی بحیرت هست ؛ خوشی های جهان چون خارش دست ؛ که اول  
دست را خارش خوش افتد ؛ با خرد دست در دست آتش افتد ؛ در اینجا وجه شبه امر است  
که آغازش خوب انجامش بد باشد نوع دوم **غیر متمثل** و آن تشبیه است که وجه شبه در  
مرکب از چند چیز نباشد بلکه واحد بود یا متعاد غیر متنوع چنانکه حرمت در تشبیه خسار بگل و  
مثل حرمت در تشبیه شجاع بشیر و مانند تشبیه اشک بچشم خرد و بسندارت و سرخی و مقدار این  
نوع سوم **تشبیه محمل** و آن تشبیه است که وجه شبه در او مذکور نشود و این بر چند قسم آید  
یکی آنکه وجه شبه غیر مذکور در بادی الرای بر همه کس ظاهر باشد مانند تشبیه شجاع بشیر در ظاهر است  
که وجه شبه در اینجا حرمت است دیگر آنکه وجه شبه مخفی باشد که غیر از خواص آنرا فهمند خاقانی **۳**  
بی نضح و ولت او سر سامی است عالم ؛ که فتنه بر زبانش حیران تازه بینی ؛ وجه شبه در تشبیه  
عالم بر سر سامی اختلال بر هم خوردگی اعضا است این بر همه کس در بادی نظر ظاهر نمی شود  
دیگر آنکه وصف بیچ یک از شبهه و مشابه در او مذکور نشود خاقانی **۴** از عارض و

روی ذلف داری با طائوس و بهشت و ما را با هم از نوع چهارم تشبیه مفصل  
 و آن تشبیهی است که در جریبه در کلام مذکور باشد چنانکه زید در شجاعت مانند شیر است  
 نوع پنجم تشبیه قریب بمبتذل و آن اینست که انتقال ذهن از مشبه بمشبه  
 بی اتمل باشد چون تشبیه آفتاب با مینه در روشنی و تدویر - نوع ششم بعید غریب  
 که ذهن از مشبه بمشبه به زود نقل نکند - چنانکه مختاری گوید **س** از ابر سیاه  
 و برف سفید و زمین سبز با طوطی همی پدید شد از مبیضه غراب با ظاهر است  
 که ابر و برف را با ازاع و مبیضه در صورت عدم اعتبار تشبیه مناسبتی پدید نیست.

بیان غرض تشبیه

باید دانست که غرض تشبیه اکثر ارجح به مشبه میگردد و قسم آن بسیار است اما گاهی تزیین  
 مشبه در نظر سماع و گاهی مذمت و تقیح مشبه در نظر سماع و گاهی بیان حال مشبه غرض  
 تشبیه می باشد. مثال تزیین مشبه حکیم انوری **س** به بین وقت سخن گفتن لب شیرین  
 و دانتش پیکر گوئی در عمان است و در بیان بدخاشتش؛ در اینجا غرض از تشبیه بدندان  
 معشوق بدو لعل تزیین اوست. مثال مذمت مشبه مانند تشبیه روی که نشان آلوده و با  
 لب گریسته که خروس آنرا بمقار زده باشد - و در نظم مثل این بیت سنائی که در هیچ علمای جاه  
 طلب گوید **س** چون کینه شتر ز باز پسان با رنج دارند همچو خر گسان با مثال بیان مشبه  
 ابو الفرج گوید **س** دل از دواع رفیقان چو دگ بر آتش با تن از غریب و عزیزان چو  
 مرغ در مضراب با غرض از تشبیه در اینجا بیان حال آن تن است در حالت دواع و نیز  
 تشبیه باعتبار غرض تشبیه بر دو قسم است مقبول و مردود مقبول آنست که در افاده غرض  
 واقعی باشد و مشبه به در وجه مشهور تر و تمام تر بود چون تشبیه سعی بمغایده بقشر آب

تشبیه مفصل  
 تشبیه قریب  
 تشبیه مبتذل  
 تشبیه بعید غریب  
 بیان غرض  
 تشبیه

تشبیه مقبول

مردود آنکه درین امور ناقص و ضعیف باشد.

بیان ادات تشبیه

و تشبیه بجا یا ادات تشبیه بردو قسم است مومل و مرسل مومل آنکه حرف تشبیه مذکور باشد  
 چون زلف هندو - و ازین قبیل است این بیت خاقانی **ه** می آفتاب زلفشان  
 جاش لبورین آسمان **ه** مشرق کف ساقیش در آن مغرب لب یار آمده **مرسل**  
 آنکه حرف تشبیه در کلام مذکور گردد چون زید مانند شیر است - و حرف تشبیه چون  
 وجود همچو چنانکه و مثلاً و گویی و پنداری و لبان در رنگ و غیره است بعضی ارباب  
 صنایع چند قسم تشبیه سوای اقسام مذکور نیز بیان کرده اند و آن نیست تشبیه مطلق  
 و آن حرف تشبیه مانند کردن است همچو مانند گویی و پنداری و غیره مثالش ازناستق طاهر است  
**تشبیه کنایه** و آن چیزی را بچیزی تشبیه کردن است کنایت یعنی بلفظ تشبیه  
 کنایت کند از تشبیه و تشبیه در عبارت نباشد و حرف تشبیه در کلام نیاید حافظ فرماید  
 ع **ه** ز آله زگن فرو بارید و گل را آب داد تشبیه مشروط که وجه تشبیه موقوف  
 بشرط باشد چنانکه گویند اگر چنین بود چنان باشد خسر و فرماید **ه** چون تو بر باغ گدزی  
 گل ز سد بوی نو پاکت قامت رسد و اگر روان بود تشبیه عکس یعنی  
 تشبیه را تشبیه به و باز تشبیه به را تشبیه قرار دادن چنانکه **ه** شام گردد و صبح زرد لبان  
 صبح گردد و شام تیره شعار تشبیه اضمحار آنکه چیزی را بچیزی چنین تشبیه کنند که تشبیه معلوم  
 نشود سلمان ساجی **ه** عاشق اگر نم هر آنچه دریده پیرن **ه** کشته اگر نم هر آلاله  
 بخون زده کفن تشبیه تقضیل و آن چنان باشد که در کلام چیزی را بچیزی تشبیه دهند  
 و باز از آن رجوع کرده تشبیه را بر تشبیه بترجم دهند چنانچه **ه** گل توئی بل نه که همواره

تشبیه مومل  
 تشبیه مرسل  
 تشبیه مطلق  
 تشبیه کنایه  
 تشبیه عکس  
 تشبیه اضمحار  
 تشبیه تقضیل

از توحش تر مرغ گل گزاره

منظر چاهم در استعاره

استعاره

استعاره در لغت بمعنی عاریت خواستن است. و در اصطلاح لفظی را گویند که در غیر معنی موضوع له بواسطه وجه تشبیه منعمل شود پس شبهه را مستعاره و شبهه بر استعاره منه نامند و وجه تشبیه را جامع گویند و عرض از استعاره اینکه شبهه را ادعای عین شبهه بنمایند چنانچه شیر بمعنی مرد شجاع پس شجاع استعاره و شیر مستعاره منه و شجاعت وجه جامع است. و مانند تشبیه استعاره و مستعاره منه گاهی بر دو حسی باشند یا عقلی و گاهی یکی حسی و دیگری عقلی باشد و حال وجه جامع نیز همچنین می باشد قائل و استعاره باعتبار طرفین یعنی استعاره و مستعاره بر دو قسم است و فاقیه و عنادیه و فاقیه آنست که اجتماع مستعاره منه و مستعاره در شخص واحد ممکن بود مثل استعاره هدایت بحیات چنانچه زید زنده دل شد. ای هدایت یافت. استعاره عنادیه آنکه اجتماع مستعاره منه و مستعاره در شخص واحد متنع باشد چنانکه استعاره زنده جان به عاجز یا ایم بر مرده. و از همین قسم است که بسبب ظرافت باهتر استعاره کنند چنانکه گویند زید حاتم است و مراد از زنجیل گیرند **استعاره با تصریح** آنست که صرف شبهه بر او ذکر کنند. **اسدی** هبش مشک ساسی و شکرمی فروش با دو زگر کمان کش دو گل درع پوش **استعاره بالکنایه** و استعاره کنسی از را گویند که شبهه مذکور باشد و شبهه مخدوف بود. در بصورت قرینه یعنی نهاسبا و لوازمات شبهه بر مخدوف در آن فرو خواهد بود و آن قرینه را **استعاره تخمیلیه** گویند چنانچه نیمه مرگ در فلان کس فرو رفت در بخار مرگ را به سبع تشبیه داده و شبهه بر او که سبع است ذکر کرده و این استعاره بالکنایه است و ماخذ آنست که خصائص سبع دارد و موجب

وفاقه

استعاره عنادیه

استعاره با تصریح

استعاره بالکنایه

استعاره تخمیلیه

تکمیل اوست برای مرگ که مشبه است اثبات نموده و این استعاره تخنیلیه است و سنانی گوید علمای جمله برزه می لافند پادین بر پای هر کسی لافند در اینجا دین را به دیبا و حیر تشبیه داده و این استعاره بالکنایه است و لفظ بر پای بافتن که از لوازم مقدمه دیبا و حیر است استعاره تخنیلیه مسعود سعدی بروی کرده همه حجره بوستان ارم که زلف کرده همه خانه کلبه عطار درین بیت روی را بگل زلف را بمشک و غیر تشبیه داده و مشبه بر اذکر کز در و این استعاره بالکنایه است و حجره را بوستان کردن خانه را کلبه عطار ساختن که از لوازم گل و مشک است بروی زلف منسوب نموده و این استعاره تخنیلیه است سنانی سبانت را دوزخ آشیانه کن با خاطر را محال خانه کن در مصرع اول جان را به مرغ تشبیه داده و این استعاره بالکنایه است و اثبات آشیانه که از لوازم غیر مقوم تشبیه است استعاره تخنیلیه است - بدانکه استعاره باعتبار لفظ مستعار بود و قسم است اصلیه و تبعیه استعاره صلیبه است که لفظ مستعار اسم جنس باشد مثل استعاره سب برای مرد و شجاع و استعاره گل برای خسار و سخنی برای حاتم و شجاع برای رستم - و ازین باب است علمی که تاویل در اسم جنس داخل شود مثل آنکه خیل را با حاتم و جان را بر اسم استعاره کند استعاره تبعیه است که لفظ مستعار فعل یا شبه فعل یا حرف باشد باین حیثیت که مالش راجع بمعنی مصدری آن باشد مثال فعل چنانکه سنانی گوید مشابه بخوان در و آویز و در خیالات بییده گریز و آتشگ کردن را آبا و بختن و اجتناب را بگریختن استعاره کرده در اول لفظ مستعار صیغه نهی است و دوم صیغه امر - مسعود سعدی درین مملکت بچند و خوش تا سرتیغ تو نگریذار و چکیدن خون تیغ را بگریستن استعاره کرده و لفظ مستعار فعل مضارع منفی مثال حرف ظانی گوید دل ایکنان

استعاره صلیبه

استعاره صلیبه

جوی بردیم با از یار کنایه جوی ششم با در اینجا استعاره تبعیه در حرف از است و استعاره  
 دور کردن خیال باری است از دل استعاره ششمین دل از یار پس استعاره درین و معنی واقع  
 شده - و نیز استعاره بر سه قسم است مطلقه و مجروده و مرشحه استعاره مطلقه آنست که  
 ملایمات و صفات استعاره و استعاره در آن ذکر کرده نشود - چنانکه عبد الواسع حبلی گفته  
**ه** شکوفه بر سر شاخ است همچو عارض جانان با بنفشه بر لب جولیت چون جواهر  
 دلبر با زلف را بقرب جواهره استعاره نموده و مناسبتهای استعاره و استعاره را هیچ کس نگوید  
 ساخته استعاره مجروده آنست که فقط صفات و ملایمات استعاره ذکر کرده شود چنانچه  
 درین شعر خاقانی **ه** از شورش آه من همه شب با بادام تو دوشس ناغنوده  
 چشم را بادام استعاره نموده و لفظ غنوده که از ملایمات چشم است مذکور ساخته استعاره  
 مرشحه آنست که فقط صفات و ملایمات استعاره را ذکر کنند چنانکه **ه** می شوم سپهان  
 ز مردم چشم پوشم از جهان با آن پری از چشم مردم چون که می باشد نهان با در اینجا استعاره  
 محبوب و پری استعاره و نهان بودن از لوازم استعاره باشد - و گاه باشد که  
 استعاره مجروده و مرشحه هر دو جمع میشوند چنانکه خاقانی گوید **ه** برشگافد صبا  
 ششم شب با طفل خونین بجا در اندازد با آفتاب را با طفل استعاره نموده و صبا  
 دشب و خاور لایم استعاره و ششم خونین و شگافتن لایم استعاره واقع شده - و گاهی  
 استعاره بر سهیل تشبیه واقع میشود یعنی استعاره و استعاره و وجه جامع هر یک مرکب  
 از چند چیز باشد و آنرا مجاز مرکب نیز گویند - انوری **ه** خرد زان  
 تیره گشت الحق مرا گفتا که با من هم با بگر نهتاب پیمایی بگل خورشید اندانی با نهتاب گن  
 پیوون و خورشید را بگل اندودن استعاره است از کار پیوده کردن و شرح

شعاره مطلقه

شعاره مجروده

شعاره مرشحه

مجاز مرکب

در استعاره لمبیغ تر از تجرید و اطلاق است.

منظر پنجاه و یکم در مجاز مرسل

مجاز مرسل

مجاز مرسل عبارت است از کلمه که در غیر معنی موضوع استعمال شود بویسطه وجه تشبیه و آن چند قسم است اول استعمال سبب بجای سبب چون محبت کنید از ارحام یعنی از افراب و دوم استعمال سبب بجای سبب چون آسمان نبات را باریدای بار بار از عموم استعمال کن بجای جز چون انگشت در گوش نهادم. ای سر انگشت چهارم استعمال جز بجای کل چنانکه امروز روی زید بنظر نیاید. ای ذات زید پنجم استعمال لزوم بجای لازم چون آتش در دم افتاد. ای حرارت افتاد ششم عکس آن چون هنوز در مطبخ حرارت است. ای آتش منقبت استعمال عام بجای خاص چون این چار پایه چه خوش است. ای این سبب ششم عکس آن چنانکه این فرعون دست توئی دراز کرده. مراد از فرعون ظالم است نهم استعمال ظرف بجای مظروف چنانکه استعمال پیاله بجای آب و دهم استعمال مظروف بجای ظرف چون گلاب در طاق نهید. یعنی شیشه گلاب را یا زودهم استعمال لفظ باعتبار حالت زبان ماضی چون مشت خاک. برای انسان دوازدهم چیزی را به لفظ استعمال کردن چون بد زبان بمعنی بد کلام سیزدهم استعمال محل بجای حال چون مجلس بر خاست. ای اهل مجلس چهاردهم استعمال حال بجای محل چون زید در حجت است. ای در حجت. پانزدهم چیزی را به اسم ماده استعمال کردن چنانچه شمشیر را آهن گفتن.

منظر پنجاه و دوم در کنایه

کنایه آنست که لازم معنی لفظی اراده کند با جواز اراده معنی تحقیقی چون دراز حاصل بمعنی

سزا

در از قدمه جوارز اراده معنی حقیقی که در از حایل است و در از می قامت آنرا لازم - خاقانی  
 ۱. **بالات** شجاع ارغوان تن پازیر نوع و س ارغنون زن پامراد از شجاع ارغوان  
 مرغ است که بالای آفتاب است - و عروس ارغنون زن زهره که زیر آفتاب است - **بصفا**  
 مسعود سعد **بخواه** آن طبع را قوت بخواه آن کام را لذت پخواه آن چشم را لاله  
 بخواه آن مغز را عنبر پمقصود از مجموع این صفات شراب است - **خاقانی**  
 عاشق کبکشی بر تیغ غمزه پچند آنکه بدست چپ شماری پبدست چپ شمردن کنایه از  
 کثرت شمار است زیرا که در حساب عقد انال اجاد و عشرت را بدست راست و مات و الو  
 را بدست چپ می شمارند **کمال اسمعیل** یارب بچند بود که از سهم پیش پمرغ تیر خود پیر  
 دو که ان نهاد پتیر درد و که ان نهادن مرغ کنایه از نام بردن و شیوه زنان خستیار  
 کردن اوست - و همچنین چشم فلک کنایه از آفتاب باشد - و دست کفچه کردن کنایه از  
 خواستن چیزی است **فائده** اگر مقصود از کنایه موصوف غیر مذکور باشد آن را  
**تعریض** گویند چنانکه در عرضه شخصی که مسلمانی را اذیت رساند بگویی مسلم آنکه دیگر  
 مسلمانان از دست و زبان او محفوظ باشند یعنی مسلمان نیستی - و اگر انتقال از لازم معلوم  
 در کنایه بوساطت حاصل شود آنرا تلویح گویند چنانچه طویل النجاد برای مرد طویل  
 اگر کثیر الوسائط باشد اما در آن خفا باشد آنرا رمز گویند - و اگر بیچسبک از خفا  
 و کثرت و ساطندارد آنرا ایما و اشارت گویند چنانکه مثالش گذشت -

تقریب  
 جمع  
 رمز  
 ایما و اشارت  
 بیچ

**منظر پنجاه و سیوم در علم بدایع**

علم بدایع عبارت از قواعدیست که باالطریق تحسین کلام معلوم شود و موضوع  
 آن عبارت فصیح و کلام مستحسن بود و غایت آن تحسین تزیین کلام و تفهیم عبوسین است

بیان اقسام شعر

باید دانست که شریب سه قسم است سجع - مرجز - عاری - سجع کلامی است که او را  
 هر دو نقره مقفی و سجع باشد چنانچه آن آفتاب بر گاه فرس زمین بر تو در سبزه زارش  
 گسترانیده ز مردمین بر چیده - و محاب هر وقت نهال الشین برق در گلزارش گاشته  
 نخل گل افشانی برداشته - و همچو عبارت کتاب طغرای شهیدی در قعات بیدل -  
 و اقسام سجع بعد ازین می آید هر چه عبارتست که کلمات فقرتیش اکثر همه جا هموزان  
 باشد مقابل بگیدر مقفی و سجع نبود چنانچه خیال ناظم بی تعلق قامت دل را بی ناموزون  
 است - و قیاس شریب مشک کاکل میبالی نامربوط - پوشیده مباد اگر چه شریب موثر  
 کی از اقسام شریب است اما چندان متعلق متداول نیست عاری شریب که  
 از شریب مرجز و سجع عاری بود یعنی نه وزن دارد و نه قافیه و سجع و به سلامت و متانت  
 مر لوط و لفصاحت و بلاغت منوط و به صنایع و بدایع شامل فزودار باب انشام روج  
 و متداول باشد چنانچه بار دانش و گلستان - و هر یکی از سه قسم مذکوره بر سه نوع است  
 یعنی سلیس و دقیق و رنگین سلیس آنکه دران الفاظ مروج و مانوس الاستعمال باشد  
 همچو حکایات لطیفه و دقیق آنکه دران متانت و وقت زیاده بود و معنیش به تامل  
 مفهوم شود خواه وقت لفظی باشد یا معنوی یا لغوی یا اصطلاحی یا تخیلی یا دران  
 استعارات مشکل بود همچو کتاب ظهوری رنگین عبارتست که تلازم و تناسب را  
 شامل باشد - و این سه نوع نیز بر سه نوع دیگر قرار یافته یعنی عالمانه و شاعرانه و منشیانه  
 عالمانه آنست که دران دقایق لفظی و معنوی از قسم لغات و استعارات باشد همچو  
 اخلاق جلالی شاعرانه آنکه دران تمثیلات و تشبیهات و تخیلات باشد مانند شریب ظهوری

اقسام شعر

سجع

مرجز

عاری

سلیس

دقیق

رنگین

عالمانه

شاعرانه

منشیانه آنکه دران ادای مطلب بموجب روزمره بشتنگی و درشتگی رقم یابد همچو  
 کتاب ابوالفضل و گلشن سعادت فصیح کلامی را گویند که موافق قاعده نحو و مطابق  
 محاوره اهل لسان باشد و دران ثقلات حروف و تقدیم و تاخیر الفاظ و لغات مشکله  
 و الفاظ غیر مانوس نباشد بلیغ آنرا گویند که کلام فصیح و موافق مقام و حال و پانزده عیب  
 بود پس فصاحت از لفظ علاقه دارد و بلاغت با معنی چنانکه گویند که لفظ فصیح است و  
 معنی بلیغ حسن ذاتی سخن آنست که کلام سبلاغت و فصاحت و سستاد و متانت  
 منوط و مربوط بود حسن عرضی آنست که سخن بصنایع و بدائع محلی باشد پس صنایع  
 بردو قسم است معنوی و لفظی - و بریکی را در منطری جداگانه ارقام می نمایم -

منظر پنجم و چهارم در صنایع معنوی

انضاد و آنست که در نثر یا نظم چند الفاظ جمع کرده شود که ضد یکدیگر باشد خواه آن بردو  
 اسم باشند خواه فعل خواه حرف چون گرم و سرد و دراز و کوتاه و اسب و اسب آن  
 و این را صنعت طباق و مطابقه نیز نامند نظای فرماید مثنوی سپاه  
 بلندی و پستی توئی / همه نمیتند آنچه هستی توئی / توئی آسمان را برافراختی / در زمین را  
 گذرگاه او ساختی / با زر گرمی و سردی / از خشک تر با سرشتی / با اندازه یکدیگر / با بلندی و پستی  
 و نیستی و هستی / و آسمان در زمین / و گرمی و سردی / و خشک تر / متضاد واقع شده و نوعی از تضاد  
 است صنعت تدریج و آن چنان است که در معنی مدح یا ذم یا غیر آن الوان ایند که سازند  
 و معنی مقصود از ان الوان بطریق کنایه یا ایهام حاصل شود و کثیر الوان شرط نیست اگر  
 زیاده از یک باشد کانی است یکم آسدی **س** ز شمشیر او لعل حای کین / در ز کفتر  
 ز روی زمین مقابله آنست که ذومعنی یا بیشتر که با هم متوافق باشند

مشکله  
 صحیح  
 بلیغ  
 صنایع  
 صنایع  
 معنوی  
 صنایع  
 تضاد و  
 طباق

تدریج

تضاد

ذکر کند بعد از آن متقابل و متضاد آن معانی را بهمان ترتیب مذکور سازد حکیم مختاری  
 مخالفان تو مردود چون جواب خطاها موافقان تو مقبول چون سوال کما  
 و سماکی در مفتح این صنعت را جدا ذکر کرده و مصنف تلخیص و مطول این را داخل تضاد  
 کرده مراعات النظر این را التوافق و تناسب نیز گویند آن چنان است  
 که شاعر جمع کند امور را که با هم مناسبت دارند مانند ماه و آفتاب و گل و بلبل  
 و تیر و کمان و اشغال آن رعایت تناسب عام است در هر امر که باشد از ذات و صفات  
 و افعال و غیر ذلک بسعد و سعده بهرام روزگوشش و فایده روز بزم و بر صین روز  
 بخشش و خورشید روز بار و داخل این صنعت است ایهام تناسب تعریفش  
 چنان است که دو معنی را بدو لفظ تعبیر نمایند یکی از آن دو لفظ دو معنی داشته باشد و معنی  
 دومش را که غیر مقصود بود با معنی لفظ اول تناسب یافته شود. مثلاً قافی از دم  
 خلق تو در سس گیتی با بوی مشک به مشام بر آمد با مثلث نوعی از عطریات است  
 و بخوری نماند. و معنی دوم آن که عبارت از شکل هندسی است غیر مقصود است اما لفظ  
 سس تناسب دارد ایهام آنست که در کلام لفظی استعمال کنند که دو معنی داشته باشد  
 قریب بعید و ذین سلسله معنی قریب رسد و مراد قابل معنی بعید بود جامی دیده  
 روشن میشود از صورت زیبای تو با در کسی انجاری این معنی کند روشن کنم دیده منکر از روشن  
 کنم یا این معنی را بر و واضح و روشن کنم برود درست است. ایضا مر افراق تو  
 روزی هزار بار کند با فراق چون تو گلی ایچنین هزار گشده یعنی چنچین بسیل را میکشد یا  
 ایچنین هزار کس را میکشد بر دور است می آید و این صفت را توریه نیز میگنند مشاکله  
 آنست که چیزی را بلفظ غیر ذکر کنند بسبب وقوع آن چیز در صحبت آن صاحب

ایجابات النظایر

ایجابات

ایجاب

مشاکله

لب سوال سزاوار نتیجه بیشتر است باعث بحر قه خود بخیه میزند در ویش با خموشی را بخیه  
 لب تغییر کرده بجهت مشاکله با بخیه خرقه و نکته در اینجا میزاید اتهام ایشان خاموشی است  
 مزاجه آنست که دو معنی که در شرط و جزا واقع شوند امر که بر اول مرتب شود بر ثانی  
 نیز مرتب گردد چنانچه فقیر گوید چون مرا مین شود لطفت سبب آن اعتبار چون ترا  
 بینم شود صبرم بدل با اضطراب ارضا و آنکه پیش از عجز لفظی بیازند که بعد از آنکه  
 حرف روی معلوم باشد دلالت نماید بر عجز آما می گوید شعبر بر آب دیده پیش تو زورق  
 روان کنم با گز آنکه دانست که تو مایل بزورقی با چون قافیه مطوقی و غیره در ابیات سابق  
 گذشته درین بیت از قرنیه ایراد لفظ زورق در مصرعه اول توان یافت که قافیه  
 زورق بوده باشد و این صنعت را <sup>توس</sup> التسهیم نیز گویند عکس آنست که جزو برادر  
 کلام مقدم بر جزوی نمایند و باز مؤخر را مقدم سازند و مقدم را مؤخر سازند  
 اختیار من است خوبی او یا خوبی اختیار من نگرید رجوع عبارت از آنکه شکلم کلامی  
 گوید و جهت لطیفه از آن رجوع نماید و برگردد و خلاف آن گوید و چنان طلب را کند که  
 گویا اولاً بخطا گفته بود و ثانیاً از آن گشته خسر و فرماید <sup>دلم رفت</sup> آنکه باطنش  
 بود با خطا گفتم مرا خود دل کجا بود با عنقریب <sup>چو ماه بود و چو سروز ماه بود</sup>  
 سر و پا قبلاً در سر و کمر نه بندد ماه <sup>استخدام</sup> آنست که از لفظیکه دو معنی  
 دارد یک معنی آن را اراده نمایند و از ضمیر که راجع بان باشد معنی دوش را خواهند  
 است و شان و سپاست زال و رستم چاکرت با در آن گیری جهان بحر ضعیف  
 گفته اند با آن مصرع اول مفهوم میگردد که و شان پذیر رستم مراد است و از لفظ بدان معلوم  
 میشود که مکروهیله مقصود است <sup>لفظ</sup> لفظ و رستم در اصطلاح آنکه ذکر کنند اول حسب و خبر

مزاجه

ارضا

له مکیان شان  
در راه ۱۲

عکس

جهت

رستمی

نقشه

تیب

تیب

تیب

تیب

تیب

بعد از آن منسوب هر یک را بلا تعین مذکور سازند با اعتماد اینکه سابع بر منسوبی را بصواب  
 بر میگردد. و این بر دو قسم است یکی مرتب که بترتیب باشد اول با اول فغانی با ثانی  
 و علی بن الفیاض چنانچه درین شعر فغانی **س** چون جوید جلای منیر و طبع و کف او با  
 ابرو فلک و اختر دور یا و مطربیت با و بهنریش آنت که چند لفظ و نشر در یک کلام  
 جمع سازند بنحویکه بر شری لفظ باشد برای نشر دیگر تا بسده چهار درجه برسد چنانچه درین  
 ابیات فردوسی نظم مرزبند آن یل ایچند با شمشیر و خنجر و گرز و کند با برید و درید و شکست  
 و بست با یلان امر و سینه و پا و دست با این قطعه ایست که دو بار لفظ دارد - قسم  
 ثانی غیر مرتب این بر دو نوع است یکی آنکه ترتیب نشر بر عکس لفظ باشد و آنرا  
**معکوس الترتیب** گویند و دیگر آنکه ترتیب نشر مختلط و در هم باشد و آنرا  
**مختلط الترتیب** نامند مثال لفظ و نشر معکوس الترتیب **س** گل  
 و نرس هم بر اهل البصار با نموده جلوهای چشم و خسار با مثال لفظ و نشر مختلط الترتیب  
**س** در باغ شد از قد و رخ و زلف تو نایاب با گلبرگ ترو سر و سبی سنبلیله سیراب  
 جمع آنست که شاعر چند چیز را در یک حکم جمع کند چنانچه **س** فخر و کنج و منول رحمت  
 دان با شهرت و مال و جاه آفت دان با تفریق آنت که میان دو چیز که از یک نوع  
 باشد فرق ظاهر کنند - حافظ فرماید **س** دست ترا با بر که یار و شبیه کرد با کاین  
 بده بده میدهد و قطره قطره آن - تقسیم آنت که شاعر اول چند چیز را ذکر کند بعد از آن  
 چند چیز دیگر ذکر نماید که با آنها بر واحد تعلق و نسبت دارد بر سبیل تعین - و فرق تقسیم  
 و لفظ و نشر همین است که در اینجا ذکر منسوبات بر طریق تعین است و در لفظ و نشر  
 بلا تعین چنانکه گفته شد - مثال تقسیم این ابیات خاقانی پیدا است **س**

دستی که گرفتی سر آن زلف چو سست پاپانی که ره وصل نوشتی پوست پازین دست  
کنون در گل غم دارم پای پازان پای کنون بر سر دل دارم دست جمع مع تفریق  
آنت که شاعر دو یا چند چیز را در حکمی جمع کند بعد از آن فرق نماید **مع** من تو هر دو با یک  
ای شیخ پاتو بحر اب من با بردی یار یا خود را و شیخ را در حکم بیل شدن جمع کرد و در تعلق سیر  
فرق و انمود جمع مع تقسیم آنت که اول چند چیز را در حکمی جمع نماید و بعد از آن  
هر یک را بجزئی منسوب کند چنانچه **مع** بی تو چو شمع کرده ام خنده در گریه با خود پاخته  
بروز دل کنم گریه بزوزگار خود با مصرع اول مشتمل است بر جمع و ثانی بر تقسیم جمع مع  
**تفریق و تقسیم** آنت که چند چیز را جمع کرده تفریق نماید بعد از آن جدا جدا تقسیم کند  
جای فریاد قطعه سجا چشمم تو نگر است لبش با این آب آن بلبلو شهوار با آب این  
تیره آب آن روشن با آن گریه آن گفشار با درین قطعه چشم خود و لب معشوق را با یک  
جمع کرده و باز آنرا بدین صورت تفریق نموده که چشم من از آب تو نگر است و لب معشوق  
از لولو شهوار و باز جدا جدا تقسیم ساخته که وقت گریه آب چشم من تاریک است و آب  
لولو لب یار وقت گفتار روشن تجرید عبارت از آن است که از شئی نژی صفتی شئی دیگر را  
انتزاع نمایند که در آن صفت مانند او باشد فائده این انتزاع مبالغه کمال آن صفت است  
در منتزاع مینه چنانچه نوری گوید **مع** ای بدریای عقل کرده شناه پوز بد و نیک  
این جهان آگاه با گویا مخاطب را شخصی قرار داده که بدریای عقل شنا کرده باشد  
**مبالغه** آنکه شکم در امری مبالغه نماید و از حد اعتدال تجاوز کند بجهت ثبوت آن  
مسئله بعد یا محال باشد تا سماع را گمان شود که آن امر در آن صفت غیر ثنای است  
و لکن بر سه قسم است اگر آن مدعا ممکن است بحسب عقل و عادت آنرا تبلیغ گویند چنانچه

جمع

تقسیم

جمع

تقسیم

تقسیم

مبالغه

تبلیغ



زیر آنکه همی گردید ابروی سبزی با همین بخند و برابر لاله و گلزار یعنی خندیدن لاله و گلزار ازین سبب  
 است که ابروی سبب میگردد تا کید المدح بما ایشبه الذم و آن چنانست که بی معنی  
 بینی گفته شود که سماع مجرب و شنیدن مصراع اول بنماید که بعد ازین هم خواهد بود و لیکن مراد از این  
 معنی باشد مثلش قمری گوید **همی نفر تو نازند دوستان لیکن** **آیه بی نظیری تو دشمنان**  
 کند اقرار تا کید الذم بما ایشبه المدح **کلمه طاعت ما هم سبوا آسمان بریزد**  
 روز محشر چون بعضیان هم تر از اوی شود **مدح الموجه** و این را **استتباع** نیز گویند  
 و آن چنان است که مادح مدوح را بوجهی ستاید که مستلزم مدح دیگر او باشد و صفتی دیگر از صفات  
 حمیده اش یاد کرده آید تا بمدوح بدو درجه مدح حاصل شود. **انوری** ای زیزدان  
 تا آید ملک سلیمان یافته **هر چه جسته خبر نظیر از فضل زیزدان یافته** **ما ایضا** **سعود سعد**  
 بخت تو چون نام با سعادت **هر روز تو چو روی تو منور** **او ماج** **انت** که از یک کلام دو معنی  
 حاصل آید و تصریح معنی دوم کرده باشند. **آیه خضر و فرماید** **زبان آن پسر ترکی** **من**  
**ترکی نمیدانم** **هر چه خوش بودی اگر بودی** **زبانش در دهان من** **بمعنی من زبان او حرف**  
**مینرودم** **بازبان او را می کیدم** **هر دو معنی درست آید** **و نظیری گوید** **سبادا عالمی را**  
**جان بر آید** **گره از زلف خود فهمیده** **بکشای** **جان عالمی** **که ورگه زلف بسته بر آید** **باجان**  
**عالم از بدن بر آید** **هر دو درست است** **فائده** **فرق در استتباع** **یعنی مدح الموجه**  
**ادماج** **انت** که استتباع مختص بمدح است و ادماج اعم از آن و فرق در ایهام و ادماج  
**انت** که در اینجا لفظی می آید که دو معنی یا بیشتر داشته باشد و اینجا مجموع کلام مفید هر دوئی  
 میشود و قائل **توجیه** و این صنعت را **محمل الضدین** و **ذو الوجهین** نیز گویند  
 و آن چنان باشد که کلام احتمال دو وجه مختلف دارد چنانکه مدح و ذم را محتمل باشد.

صنایع معنوی  
 استتباع  
 مدح الموجه  
 استتباع  
 ادماج  
 محتمل الضدین  
 ذو الوجهین

رشید الدین و طوطا گوید **۵** ای خواجیه ضیا شود زوی تو ظلم با باطلت تو عیش نماید تا تم  
 و مختاری گوید **۵** زهر حوض است عیش شیرینم با خون صرف است با دوه نامم و آرتین  
 منم است که مصرعه متضمن نزل باشد و مصرعه دوم رنج اشتباه آن کند چنانچه خسرو فریاد  
 مثنوی گهر سیر و شرم بدست تو خرد با سنجهای شیرین به از سیم زرد با تو خوش فخته بودی  
 که من کرده ام با دعا و ثنائی بوقت سحر با میان دوران تو خواهم نهاد با یکی است تازی دوم  
 زین زرد با نعمت خان عالی در وقایع حیدرآباد و ادو این صنعت داده الهزل الدی  
 یرا و به الجدا که کلام بطور نزل باشد گمرا و اذان نزل جد بود نه نزل و مضمونش خوب  
 و بهتر باشد چنانکه درین رباعی لا اعلم - از آخر کار عالم اندیشه کنی با ای سوزگنان ز ما تم اندیشه  
 کنید با تجمید دنیا کنید آئینش با از انشک چشم اندیشه کنید تجاہل عارف این  
 صنعت چنان است که مستحکم چیز را داند و خود را نداند آن ساخته اظهار کند که چنین است یا  
 چنانست برای فائده و نکته و چیزها که مانند آن باشد تقدیر او کند - بدر حاجی گوید **۵**  
 آن ابروزین که هلال رمضان است با باغبغیب سیمین بت تنگ مان است قول  
 بالموجب **۵** اگر لفظی را که در کلام غیر واقع شده باشد بخلاف مراد قایل حل کنند  
 انوری **۵** دوستی گوئی ناز دل میکنی با است میگوئی که از جان سکنم اطرا و  
 آنکه در کلام نام مدوح و نام آبی او را به ترتیب ولادت ذکر کنند - قدسی **۵**  
 بهار گلشن دین محمد عربی با ضیا چشم علی نور دیده زهر ابا بهار خرمی خاطر حسین حسن نام سرد  
 سینہ زین العباد شمع هدای با فروغ شمع شبتان با قمر صادق با غریب خاک خراسان  
 علی بن موسی العجب است که در کلام از چیزی تعجب شگفت نماید برای فائده و معنی  
 عنصری گوید **۵** نیستی دیوانه برانش چرا غلطی می آید نیستی پروانه گرد شمع چون جولان

الهزل الدی

یرا و به الجدا

تجاهل عارفانه

قول بالموجب

اطرا و

تعجب

کمال اسمعیل ای عجب شمشیر خسر و از چه سبزه رنگ شد چون همه ساله زخون لعل  
 میسازد و خورشید فائده تعجب در اینجا مبالغه و غوز زری شمشیر مدوح است اعترض  
 الکلام قبل الا تمام این را حشو نیز نامند و آن چنان است که در کلام لفظی را ذکر کنند  
 که معنی مقصود بی او تمام شود این سه نوع می آید تلخیص و متوسط و قبیح اگر آن لفظ موجب  
 حسن کلام باشد طلیح است - اگر بودن و نبودن آن برابر باشد متوسط است  
 اگر آوردن آن لفظ محل فصاحت باشد قبیح است - مثال حشو تلخیص انوری  
 اگر خنجر دم و آن پس از عمرت گوید زهر خندد و برگردم و آن بهر روزیت گوید  
 خون گری و لفظ پس از عمرت و بهر روزیت در هر دو مصرع حشو تلخیص است زیرا که  
 معنی مقصود بی او تمام است و این قسم اکثر دعائیه می باشد تیغ که با وسیله خدمت  
 نیام او با در دست تو چو باسد الله ذوالفقار و در اینجا با وسیله خدمت نیام او حشو  
 تلخیص است - مثال حشو متوسط چنانکه دستت که آمد بر گرمی درم ساد و هر چند  
 بذل بیش کنی بیج کم ساد و که آمد بر گرم حشو متوسط است - مثال حشو قبیح چنانچه کمال گوید  
 از بسکه باریست تو بر تنم نشست و از زیر منت تو نهان و مشرم و لفظ نهان  
 و مشرم بیک معنی مکرر واقع شده و بدین تکرار حاجتی نبود - ایضا گرمی از سرم بخند  
 معذورم و ازیر که در چشم و صداع سرم است و حشو قبیح در کلام بگمانی باشد تلخیص  
 الصفات آنکه کاتب چیز را بصفات مختلف متواتر و متوالی ذکر کند خواه با لفظ تعال  
 چنانکه خداوند بخشنده و دستگیر و اگر خطا بخش و پوزش پذیر و خواه با اعتبار  
 چنانکه با قوت لبالا در خاطر غنچه و ناما شمشاد قداسی بر آفت جاناسوال  
 جواب آنکه در یک مصرع یا دو بیت یا دو بیت سوال جواب آورده شود یا بر او

جن  
 تعویب  
 قبل  
 الکلام  
 ان تمام  
 تلخیص  
 متوسط  
 قبیح

الصفات  
 تلخیص  
 سوال  
 جواب

لفظی که شعر بران باشد حافظ علیه الرحمه فرماید **د**لدراگفتا کبستی گفتم دعا گوئی شما  
 عزم کجا داری بگو گفتم سر کوئی شما و این صنعت را امر اجمه نیز گویند **حسن الطلب**  
 آنکه شاعر از مدوح چیزی بوجهی لطیف خواهد که در فصاحت الفاظ و معانی و شعر لطیف  
 تعظیم و احترام قصوری راه نیابد **د** ادب بگیر و فصاحت بگیر و شعر بگیر  
 که من غریب و شاه جهان غریب نواز **حسن المطلع** آنست که اول کلام در ثرواد  
 بیت در نظم مطبوع و مصنوع باشد و کلمه بعالینک و احترام بدو واجب دانند  
 رشید الدین و طوطا گوید **د** سنت خدای را که بتائید آسمان با آمد بستم خلافت خدایگان  
 و ستارین **حسن مطلع** را بر بیت ثانی غزل یا قصیده اطلاق کرده اند پس اگر بیت  
 مذکور متغی و مرفوع مثل مطلع باشد احسن و اولی بود **حسن المقطع** آنست که ختام  
 کلام بلفظ عجیب معنی غریب باشد که نشاط بخشد و این اکثر و غائب می باشد **الغفات**  
 تغیر کلام است از طریقی بطریقی سه گانه دیگر که تکلم و خطاب و غیبت باشد مثلاً اولاً بطریقی  
 خطاب سخن کند بعد از آن لغیبت آید و همچنین از غائب بخطاب روند و علی بن القیاس  
 از طریقی بطرفی رجوع کند و میل نمایند و این پرشش قسم است یکی عدول از غیبت بخطاب  
 دوم عدول از غیبت بمتکلم سوم عدول از متکلم لغیبت چهارم عدول از متکلم  
 بخطاب پنجم عدول از خطاب بمتکلم ششم عدول از خطاب لغیبت تلمیح که آن را  
 فولسائین گوید آنست که مصرعه یا شعری در زبانی و مصرعه و شعر دیگر در زبان دیگر  
 باشد چنانکه سعدی علیه الرحمه فرماید **د** زینهار از قرین بد زینهار  
 و قنار ببناعذاب النار **ارسال** آنست که در کلام ضرب المثل آرد  
 نظامی علیه الرحمه مثل زو چنین شاه گویندگان که یا بندگانند جویندگان

الطلب

المطلع

المقطع

الغفات

تلمیح

الرسال

جامع اللسانین  
صنایع اللسانین

اگر دو یک شعر و مثل باشد آنرا ارسال الشکین گویند جامع اللسانین آنست که کلام  
بی تغییر نفاظ در دو زبان خوانده شود مثال فارسی و هندی یا راجای تو بهتر متضمن  
اللسانین آنست که کلام تغییر نفاظ در دو یا سه زبان خوانده شود - انشا - فارسی

رباع

بیا بیا جب من حالیا پاکلی باشم  
بیا بیا جب من حالیا پیکه پاس -  
عربی بیا بنا جب من حالنا بیا کی ناس  
آزاف و رویتین نیز گویند ابداع  
عبارت است از آنکه شاعر در شعر معنی خوب و الفاظ مرغوب بیارد و مضمونی تازه  
و معنی نو اختراع کند و دیگری برو سبقت گرفته باشد و این فی الحقیقت صنعت نیست

اقتباس

بلکه سخن جمله با یران برین منط باشد - طالب آملی در ره عشق تو بر جا که بیابانی بود  
گرد بادش همه گرواب شد از گریه یا اقتباس آنکه در ترکیب کلام آیتی یا  
حدیثی یا سئله نقی بر سبیل تمس و تبرک درج نماید چنانکه نیست از غفلت  
کشیدن و خیر ز در کنار با ده لاقطوا است گناهم کرده است با جامی علیه الرحمه  
فرماید در دوا هزار بار در دواها کام و زندارم خبری از فردا با فردا شوم فرد  
زیبگانه و خویش با رب ارحم لی و لا تذرنی فردا -

صنایع لفظی

منظر پنجاه و پنجم در صنایع لفظی

تجنیس

تجنیس نام آنست که دو کلمه یا بیشتر در نظم یا آواز شتر آورده شود و در فرات و کثابت  
مثل یکدیگر باشند و معنی متغایر و در حرکات و سکانات متفق - سعدی علیه الرحمه فرماید  
چون نای مینو ایم ازین نای مینو با شادی ندید هیچکس از نای مینو با نای  
اول معنی نای نوامی دوم حصار است که سعود سعد متهاد را بنام مجوس بود با و استام  
تجنیس نام بسیار است تجنیس مماثل آنکه دو کلمه از یک نوع باشند یعنی بر دو هم

تجنیس



تجربین

از طرف چمن با تا فراموش کنی محنت دور قمری با ایضا خاقانی **ه** از کوی تو چون  
 باو بر آشفتم و ز قتم با گردی ز دل مدعیان ر قتم و ز قتم **ج** نینس زاید با ناقص  
 آنکه دو کلمه تجانس که در کلام واقع شود یکی از دیگری بحرینی زاید باشد خواه اول خواه اوسط  
 خواه آخر چنانکه لفظ زار و زرار و لفظ کار و کنار و لفظ مال و ناله و تسم آخر را  
 مطرف نیز خوانند مثال زاید در اول سعدی فرماید آنکه جهان از بسیاری ناز  
 مثال زاید در اوسط خاقانی **ه** صبح ز مشرق چو کرد بفرق نور آشکار با خنده زد  
 اندر هوا برق او برق دار با مثال زاید در آخر اشرف گوید **ه** کفر است در طریقه ما  
 کینه داشتن با این است سینه چو آئینه داشتن با و شعر این نوع را زاید بدو حرف  
 نیز آورده اند در صورت آن زاننده فقط در آخر کلمه خواهد بود چنانچه خاقانی گوید **د**  
 قاهر کفار و باج از قاهره در خواسته با و این اشعار در گذاردن مغان ایخته با و این کتب  
 ذیل گویند **ج** نینس مطرف آنکه کاتب چنین دو لفظ بیارد که در همه حرف موافق  
 باشند که در حرف آخرین مختلف همچو بار و باد و شراب و شرار و نهار و نهار  
 و مقام و مقال چنانکه درین بیت **ه** گزیم لب بر بند دیده بر دوز با و لیکن  
 بر مقامی را مفالی است با پس اگر دو حرف مختلف قریب المخرج بود **م** طرف  
 مضارع نامند و اگر تعبیه المخرج باشد **م** طرف لاحق گویند مثال **م** طرف  
**م** مضارع حکیم سنائی **ه** باطن تو چه حقیقت دل لست با بره جز باطن تو باطل  
 لست با مثال **م** طرف لاحق **ه** بزم دوزخ چو خصمت آرید با دل کبابش شود  
 شراب شرار **ج** نینس مکر و مزوج آنکه دو لفظ تجانس در پی هم یگانه گردد  
 اواخر اسجاع کلمی و پیشین کجرف آورده شود چون زار و زرار و مار و مپار رشید الدین

تجربین

صنایع

مضارع

تجربین



جز اول مصرع اول بیت را صدر و جز آخرش را عروص نامند و جز اول  
 مصرع ثانی را ابتدا و جز آخرش را ضرب عجز خوانند و اجزای وسط هر دو مصرع  
 را حشو گویند و این صنعت بز چهار قسم آید اول آنکه در صدر بیت لفظی که مذکور شود  
 در عجز نیز عاده آن نمایند دوم آنکه لفظی که در حشو مصرع اول واقع است در عجز نیز  
 همان مذکور سازند سوم آنکه لفظیکه در عروص واقع شود در عجز نیز همان ذکر کرده آید -  
 چهارم آنکه لفظیکه در ابتدا یعنی جز اول مصرع ثانی واقع شود در عجز نیز بسیارند مثال  
 قسم اول **سعود سعدی** شیدا شده ام چرا همی نه نهی با زنجیر دوزلف برین شیدا  
 مثال قسم دوم **خاقانی** مارا که کند مسلم آنجا که با خورشید نمی شود مسلم به مثال قسم سوم  
**عبد الواسع حبیبی** در عاشقی بود لبری ای کبر شیرین با من پنج جو فرادم و تو طر فرجو  
 شیرین به مثال قسم چهارم **سعدی** ز بکره سبزی ز دریاغ شیخ با طبع بوستان خورد و در دم  
 طبع لزموم **مالایلم** آنکه نشی و شاعر تکلف نماید و الترام چیزی کند که بر و لازم نباشد  
 و سخن غیر آن درست بود غرض ازان محض آرایش سخن قزین کلام باشد مثلاً در آخر ابی حریفی  
 لازم گیرند که اگر نباشد هیچ زبان ندارد چنانکه تاف در رقم و تقیم که در مقابله رقم علمم درست است  
 و این را **الترام و اعنات** نیز خوانند و ازین قسم است حذف حرفی را از حرف تهجی  
 در کلام لازم گرفتن چنانچه حذف الف درین رباعی خورشید سپهر روی ختم سل و در سلک  
 عقل و هنر و جزو کل و چشم خرد چیت رخس گلشن قدس با جبریل بود در جنبش یک بلس با  
 و از قبیل لزوم است منقوط و غیر منقوط در قفا و خفا و مقطع و موصل و غیره منقوط آنکه در  
 کلام همه حروف مجزوم باشد **بخشش** فیض می بینی زین جنب جنبش غنظ بینی زین جنب غیر منقوط  
 آنکه در کلام همه حروف مهمل باشد چون بر که اسم الله را آورد و دارد او را ک کو هر مراد کرد

ریم مصرع مالایلم

رشته و عین

منقوط

عین منقوط

وقط  
تجفا  
تقطع  
جود  
شفتین  
صل  
شفتین  
صل  
تحت النقط  
فوق النقط  
جامع الحروف  
جمع  
جمع  
جمع

البیاض کحل مردم گرد راه دل را بهوار او را بهر و سه را مر دمک همواره دارد  
شمره سار قطا آنکه در هر کلمه یک حرف منقوط و یک غیر منقوط مع الترتیب باشد چنانکه  
درین سه زلف سیه تو جان من دزدیدی پای دزدندیدیم چو تو جان دزدی خیفای  
آنکه در کلام همه حروف یک کلمه سیمه و حروف دیگر کلمه سیمه ترتیب باشد چنانچه درین بیت  
علم بنیش و دید بین دل را با روح جنبش دید بین گل را با مقطع آنکه حروف کلمات  
بیت در کلمات با هم نه پیوندد رخ زرد وارم ز دوری آن در بازده داغ  
در دم درون دل آفر موصول آنکه هیچ حرفی در کلمات جدا گانه نوشته نشود  
سه بیها سبجی گفتن فصیحی با بطلعت صبحی بگیسو سمنه با واسع اشفتین آنکه

در خواندنش لب بالب نه پیوندد چون ای دانای جهان گوش گردون گردان گاهی  
چنین گاهی چنان و اصل الشفتین آنکه در خواندن آن لب بالب پیوسته گردد  
چون بی بوی موی بر ما موم تحت النقط آنکه نقطه های همه حروف در زیر بود چون  
داور سیمال همه جا و همه حال با دو یا در باد - فوق النقط که نقطه های همه حروف  
بر فوق باشد چون داور داور در همه اوقات مرادات آن شفق حاصل گناذ  
جامع الحروف آنکه در کلام همه حروف بهیجی موجود بود چنانچه درین سه  
این جفا فیثای ای کافر ز ساقب با لذت صد خط مر فیض عشق تو برداز  
حطب با سجع در اصطلاح عبارت از برابر بودن دو لفظ او اخر  
نقرین است و این بر سه قسم است متوازی و متواز آن و مطرف - سجع  
مطرف آنکه دو لفظ فقط در حرکت ردی موافق بود و وزن و عدد حروف  
مختلف چون دقار و اطوار و مال و منال و امثالهم سجع متوازی آنکه

برد و لفظ آخر فقرتین در وزن و عدد حروف و حرف روی متفق باشد چون گل و مل  
 و خموری و بهجوری و غیر هم سنائی **س** خیر از تیغ او خراب شده پایرالش همه شراب  
 شده **سجج** موازنه کند و لفظ در وزن و عدد حروف متفق و در حرف روی مختلف  
 باشد چون اعمار و اذراق و مراتب و مراسم و وجود و غفور و هشیار و دو مساز و غیر  
 و این **سجج** به نسبت **سجج** دیگر مستحسن و مرغوب نیست و در نظم نمی آید چر که آخر کلمه در نظم  
 قافیه داشتن واجب است **فائده** بدانکه اطلاق لفظ قافیه در نظم میکنند و آنچه بصورت  
 قافیه در آخر فقرات نثر باشد آنرا **سجج** گویند و از محاسن **سجج** قصر فقره مستحسن شمرده اند  
 و احسن تر آنکه هر فقره دو کلمه باشد چنانچه ابروان تجسته کلید درهای بسته اگرچه بعضی  
 از باب صنایع بر آنکه حروف و ادوات هم که در او آخر فقرتین نیست بجز **م** مراتب  
**سجج** مثل بود و فرمود **سجج** نگاه دارند اما بیشتر از اصحاب صنایع و از باب **سجج**  
 کلام را بحروف ادوات **سجج** ساختن یکی شمرده اند و دیگر آنکه تعداد الفاظ و حروف  
 هر دو فقره و مصرع و قلمت و کثرت مساوی باشد اگر در هر مقام این رعایت بیشتر  
 نیاید هر فقره که الفاظ و حروف آن زیاده باشد فقره ثانیه کرده شود و در فقره ثانی  
 چند آنکه حروف زیاده تر باشد جایز داشته اند و ایراد و لفظ بیک وزن مثل  
**صحیفه شریفه** و نیمیقه ایقده که آنرا **تضمن** مزدوج گویند و در جنب یکدیگر مستحسن  
 شمرده اند چنانچه مخفی و محجب و پوشیده و پنهان تر **صیغ** آنکه جمیع الفاظ  
 در دو فقره نثر یا در مصرع نظم بر سهیل تقابل متحد الوزن و القوافی بیارند  
**ابوالفرح** **س** بر زم و بزم قضا کوشش و قدر بخشش با بزم و خرم و جنبش  
 و زمین آرام با چنانچه آن ای محب مخلص و ای حب اخلص علوی در جهت محبت

رویه  
سجج

تصنیف

صیغ

و سموی زینت مودت مقتضی گذارش تعریف و مثنوی نگارش تو صیغ نیست عبدالواهم  
 بی صحبت او دولت جمشید نخواهم با بی صورت او طلعت خورشید ز بنیم - و که  
 آراش آفاق شد خسار بزم آرای او با آسایش عشاق شد دیدار روح  
 افزای او ذوقا فیتین شعر را گویند که دو قافیه دارد چنانچه سنائی گوید  
 عقل و فرمان کشیدنی باشد با عشق و ایمان چشیدنی باشد **مستلون**  
 شعری باشد که در دو بحر یا زیاد از آن خوانده شود چنانچه مثنوی سحر حلال مولانا  
 ابلی شیرازی مستلبر این صنعت است و بر پیش ذوقا فیتین آورده و در قافیه دوم  
 رعایت تجنیس کرده و این بیت از آنجا است ای شده در خانه جان  
 منزلت با خانه جان یافته زان منزلت تلمیح و این صنعت چنان است که کاتب  
 در اشئای کلام اشارت نماید بقصه مشهور سعدی **پدرم روضه ضوان**  
 بدو گندم بفروخت با ما خلف باشم اگر من بجوی نفروشم اوله  
 گلستان کند آتشی بر خلیل اگر و بی با تش برد ز آب نیل **سیاق الاعداد**  
 عبارت از آنست که اعداد را بترتیب یا غیر ترتیب در کلام مذکور سازند چنانچه شاعر  
 گوید **یکانه که دو کون و سه روح و چهار طبع با چون پنج حس و شش ارکان ستابع**  
 اند او را با اگر ز هفت زمین سوی هشت خلد آید با زنه سپهر بدیده گون خبر دهد  
 او را با چنانچه بزرگی فرماید **ده بار زنه سپهر تا هشت بهشت با هفت**  
 اخترم ز شش جهت این بار نوشت با کربنج حواس و چهار ارکان سه روح با ایزد  
 کون چون تو یک تن است **توشیح** آنست که اگر حرف اول هفت ه با هر  
 مصرع غزل یا رباعی یا مثنوی جمع کنند اسم شخصی یا فقره یا مصرعی یا بیتی یا

ذوق فیتین  
مستلون

تجنیس

سیاق الاعداد

توشیح

چیزی که مقصود متکلم است بر آید چنانچه رشیدالدین و طواط گوید **م** معشوقه دلم به تیر  
 اندوه نخت **ا** حیران شدم و کسی نمیگردوست **ا** مسکین تن من ز پای محنت  
 شده پست **ا** دست غم دوست پشت من شکست **ا** اگر سر حرف این چهار صراع  
 جمع کند نام محمد بر آید و تحقق این صنعت است مشعر و مدور و مرتب و امثال آن و این از  
 قبیل بازیچه اطفال است **مباوله الراجسین** کلمه ای که در میان دو لفظ و

سبزه کلام

سر حرف **مباوله** پذیرد چنانکه از عقل نجیب نقل عجیب کرده که تا بوده با توده زر  
 پیش درویشان رفتی و مانند سیل مین بطفیل خیل نمودی علی هذا القیاس بر اعراس  
**استهلال** آنکه در ابتدای کلام یا در ابتدای خطبه کتاب یا در مطلع قصیده  
 الفاظی چند ذکر کنند که مشعر بر مطلب باشد تا معلوم شود که این کتاب قصیده

باعت استهلال

در فلان مضمون و فلان احوال است چون ای کینه ناز **ا** شهب سجاو ای شهسوار

تکلم

ادیم عطا فارس روزگار مرکب تو باد **ا** سپ تیر گام که بعقیدت انجام عنایت شده  
 بود طی مراحل مرام نموده بنز **ا** مقصود رسید محکم کلامی است سوزون که دلالت میکند

نقده

براسمی از اسما بطریق زمر و ایما با انواع دلالت حرفی و لفظی چنانچه در اسم شهاب گفته است  
**ف**رو آه مقلوب در میان شب **ا** نام آن سرو ماه رو باشد **ا** چنانچه شاعری در نام غم گفته  
**ا** یک بانگ کلاغ و نیم گنج **ا** نام بت سن دران **ا** گنج لغز در اصطلاح کلامی است

سوزون که دلالت میکند بذات شی از شهاب مذکور صفات و علاء و آرزای پارسایان گویند  
 چنانچه شاعر در خبر گفته است **ش**عر چه چیز است آنکه باشد گرد و غلطان **ا** دو نام

پهلو

زنده دارد و لیک بیجان **ا** خزان باشد که این معنی نفهد **ا** زبیر کمتر بود آن مرد نادان  
**ت**اریخ کلامی است که از حروف مصرعه یا الفاظ مخصوصه باعتبار حساب جمل نیز میسر یک



کلمه چهار حرفی که سه حرف اولش متحرک بود چنانچه لفظ صنما فاصله کبری کلمه پنج حرفی که چهار حرف اولش متحرک باشد چون شکنش ف ا تم اجزای هیت هیت رکن است بر سبیل کثرت و آنرا شمن گویند و اگر شش رکن باشد آنرا شش نامند و اگر هیت چهار رکن دارد آنرا مربع گویند مگر شعرای عجم بیشتر استعمال شمن و مربع کرده اند و استعمال مربع نهایت قلیل است رکن اول مصرعه اول را صد گویند و رکن آخر مصرعه اول راعروض و رکن اول مصرعه ثانی را ابتدا و مطلع و رکن آخر مصرعه ثانی را ضرب و عجز و هر رکن که در میان این چهار ارکان باشد آنرا حشو نامند.

تقطیع

منظر پنجاه و نهم در تقطیع

تقطیع در لغت پاره پاره کردن و با اصطلاح عروض مراد از برابر کردن حرف وزن است با حروف میزان بوجهیکه هر متحرک در برابر متحرک برساکن در مقابله ساکن بیاید و اختلاف حرکات که ضمّه و فتحه و کسره است معتبر نیست چنانچه لفظ الهی را بر وزن فعلون و ثنا گفتن را بر وزن مفاعیلن مینمایند و در تقطیع حروف لغوی معتبر است نه مکتوبه پس الف محدود است که در اول کلمه می آید بجای دو حرف شمارند چنانچه آدم بر وزن فعلن بسکون عین و کسره اضافت جائیکه با شباع باشد حرف اعتبار نمایند چنانچه مربیع از بروزن مفاعیلن دارند حرف مُشد در جای دو حرف شمارند چون خرّم بر وزن فعلن و الف و وصل را گاهی سقط کنند چنانکه ع من از بیگانگان برگزینانم تقطیعش متر بیگان مفاعیلن نگارند مفاعیلن منانم



در بیان بیت افتد متحرک محسوب و مفلوظ شود و اگر در آخر بیت واقع شود در حساب ساکن گردد چنانچه تا زیست و پرست و التقای ساکنین چون در وسط مصرعه واقع شود پس اگر ساکن اول حرف مد و ساکن دوم نون است نون را در تقطیع ساقط مینمایند و اگر غیر نون است آنرا متحرک میسازند و مثال همه اینها ازین بیت معلوم میشود **ر** ز شوق لبش خون همی خورد دل داد و تا گشته زلفش همی بر دل  
 دل را تقطیعش چنین کنند - ز شوقی فعلون لبش خون فعلون همی خورد فعلون ددل فعل -  
 و تا گشت فعلون ت زلفش فعلون همی بر فعلون ددل فعل -

منظر سجاه و هشتم در عدد اوزان بحور

بدانکه در تقطیع دانستن اوزان بحور و ابرکان ضرور است و جمله نوزده بحور از چنانکه اسمی آن درین قطعه مجتمع است قطعه رجز خفیف و رمل منسرح و در گنجت و بسط و وافر و کامل پنج طویل و مدید و مشاکل و متقارب سریع و مقتضب است مضارع و متدارک قریب نیز جدید بدانکه درین بحور طویل و مدید و بسط و وافر و کامل مخصوص عرب است و فارسیان درین پنج بحر شعر گفته اند و جدید و قریب و مشاکل مخصوص عجم و باقی یازده بحر مشترک در عرب و عجم - ازین بحور بعضی از کرا یک رکن حاصل شود و بعضی از دو رکن - آنچه از یک رکن حاصل آید نیز و رجز و رمل و کامل و وافر و متقارب و متدارک است - و آنچه از دو رکن صورت بگیرد طویل و مدید و بسط و سریع و خفیف و مجتث و منسرح و مضارع و مقتضب است چنانچه ازین جدول بحور و وزن آنها ظاهر است -

اسمای بحور و اوزان اصلی آنها

اسمای کجوا	وزن	اسمای کجور	وزن
طویل ۱	فَعُولُنْ مِفَاعِيلُنْ فَعُولُنْ مِفَاعِيلُنْ	سریع ۱۱	سْتَفْعَلُنْ مِفْعُولَاتُ
مدید ۲	فَاعِلَاتُنْ فَاعِلُنْ فَاعِلَاتُنْ فَاعِلُنْ	حقیقت ۱۲	فَاعِلَاتُنْ سْتَفْعَلُنْ فَاعِلَاتُنْ
بیض ۳	سُتْفَعِلُنْ فَاعِلُنْ سْتَفْعَلُنْ فَاعِلُنْ	مجتث ۱۳	سْتَفْعَلُنْ فَاعِلَاتُنْ سْتَفْعَلُنْ فَاعِلَاتُنْ
کامل ۴	سْتَفَاعِلُنْ مِتْفَاعِلُنْ مِتْفَاعِلُنْ مِتْفَاعِلُنْ	مقضب ۱۴	مِفْعُولَاتُ مِسْتَفْعَلُنْ
واقره ۵	مِفَاعِلَاتُنْ مِفَاعِلُنْ مِفَاعِلَاتُنْ مِفَاعِلُنْ	مشحوب ۱۵	مِفْعُولُنْ فَعُولُنْ فَعُولُنْ فَعُولُنْ
رمل ۶	فَاعِلَاتُنْ فَاعِلَاتُنْ فَاعِلَاتُنْ فَاعِلَاتُنْ	مستدرک ۱۶	فَاعِلُنْ فَاعِلُنْ فَاعِلُنْ فَاعِلُنْ
برزج ۷	مِفَاعِيلُنْ مِفَاعِيلُنْ مِفَاعِيلُنْ مِفَاعِيلُنْ	قریب ۱۷	مِفَاعِيلُنْ مِفَاعِيلُنْ مِفَاعِيلُنْ فَاعِلَاتُنْ
رجز ۸	سُتْفَعِلُنْ سْتَفْعَلُنْ سْتَفْعَلُنْ سْتَفْعَلُنْ	جدید ۱۸	فَاعِلَاتُنْ فَاعِلَاتُنْ سْتَفْعَلُنْ
مفسر ۹	مِسْتَفْعَلُنْ مِفْعُولَاتُ مِسْتَفْعَلُنْ مِفْعُولَاتُ	مشاکل ۱۹	فَاعِلَاتُنْ مِفَاعِيلُنْ مِفَاعِيلُنْ
مضارع	مِفَاعِيلُنْ فَاعِلَاتُنْ مِفَاعِيلُنْ فَاعِلَاتُنْ	..	..

منظر نجاه نهم در بیان رکن سالم و غیر سالم و بیان زحافات

بدانکه رکن برد و قسم است سالم و غیر سالم سالم آنست که بحسب وضع و اضع لوجود چون مفاعیلین و غیره که پیش ازین مذکور شد و غیر سالم آنست که نسبت اصل و ذوات آن تغیری یا افزونی یا نقصانی یافته شود همچو از مفاعیلین مفاعیل بسکون لام و مفاعیلان و مفاعیل بضم لام. رکن غیر سالم را **مُزاحَفَاتُ** نامند و تغیریکه در واقع است آنرا **زحافات** گویند. از جدولی که در تحت مرقوم میشود اسماء زحافات و مُزاحَفَاتُ مع الترتیب واضح خواهد شد.

اسمای زخافات				اسمای زخافات			
تسبیغ	قبض	شتر	خریب	تسبیغ	قبض	شتر	خریب
کف	قصر	حذف	خرم	کف	مقصور	مخذوف	اخرم
اذاله	طی	ضبن	شکل	ندال	مطوئی	مخبون	مشکول
قطع	وقف	کسف	صدع	مقطوع	موقوف	کسوف	مجدوع
نحر	نظم	هتیم	اضمار	منخور	اشتم	اهتم	مضمم
جب	بیتر	زلزل		مجبوب	ابتر	ازل	
منظر شصتم در معانی زخافات							
<p>تسبیغ تمام کردن و زیاده کردن الف در میان سبب خفیف که در آخر رکن بود چون مضاعفان از مضاعفین و فاعلان از فاعلین که لفظ استعمال است بجای آن هستند و فعولان از فعولین قاعده عادت و ضیان است که هرگاه رکنی تغییر یابد اگر آن رکن مطابق استعمال باشد بجای آن درند و الا بجایش لفظ دیگر استعمال گذارند قبض گرفتن و انداختن حرف پنجم ساکن چون مفاعلن از مضاعفین و فعول بضم لام از فعولین شتر بریده شدن و انداختن حرف اول ساکن چون فاعلن از مضاعفین خرب ویران کردن انداختن حرف اول و هفتم چون فاعیل بضم لام از مضاعفین مفعول بجایش نهند کف باز استادن و انداختن حرف هفتم ساکن چون مفاعیل بضم لام از مضاعفین و فاعلات بضم تا از فاعلین قصر کوتاه کردن و انداختن حرف ساکن سبب آخر رکن ساکن کردن باقی آن چون مضاعفین بسکون لام از مضاعفین و فاعلات از فاعلین و فعول از فعولین حذف دور کردن و انداختن سبب خفیف از آخر رکن چون مضاعفین از مضاعفین مفعول بجایش نهند و فاعلان</p>							

معنی زخافات  
 کف کف کردن  
 قبض جمع کردن  
 شتر شتر کردن  
 خرب خراب کردن  
 اخرم آخر کردن  
 مشکول مشکوک کردن  
 مقطوع قطع کردن  
 موقوف موقوف کردن  
 کسوف کسوف کردن  
 مجدوع جمع کردن  
 مضمم مضموم کردن  
 ازل از بین بردن  
 ابرتر برتر کردن  
 اهتم اهتمام داشتن  
 اشتم اشتغال داشتن  
 منخور منخور کردن  
 مجبوب محبوب کردن  
 ازل از بین بردن  
 ابرتر برتر کردن  
 اهتم اهتمام داشتن  
 اشتم اشتغال داشتن  
 منخور منخور کردن  
 مجبوب محبوب کردن

از فاعلاتن بجایش نهند و فعلا از فعلاتن فعلن کسبر عین بجایش نهند و مفعول از مفعولن  
فعل نفتح عین بجایش نهند **حرم** مبنی بریدن و انداختن حرف اول کلمه سباعی چون فاعیلز  
از مفاعیلن مفعولن بجایش نهند **ا** لاله فرو گذاشتن من و زیاده کردن الف در و تده  
مجموع آخر رکن پیش از ساکن چون **متفعلان** از مستفعلن **ط** طی ته کردن و انداختن حرف  
چهارم ساکن چون **ستفعلن** از مستفعلن **ن** نهند و مفعلات از مفعولات فاعلان  
بجایش نهند و مفعلات بضم تا از مفعولات فاعلات بضم تا بجایش نهند و مفعولن از مفعولن فاعلن  
بجایش نهند **خبرن** **چ** چیدن جامه و دوختن آن و انداختن حرف دوم ساکن چون  
**ستفعلن** از استفعلن **م** مفاعلن بجایش نهند و فعلاتن از فاعلاتن و فعلن کسبر عین از فاعلن و  
مفعولن از مفعولن فاعلن بجایش نهند **شکل** چارپایه را پارس بستن و اجتماع خبرن کف  
چون فعلات بضم تا از فاعلاتن **قطع** بریدن و انداختن سبب خفیف حرف آخر و تده مجموع  
ساکن کردن قبل آخر حرف آخر از یک رکن چون فاعل از فاعلاتن فعلن بسکون عین بجایش نهند  
و در غیر فاعلاتن انداختن حرف ساکن و تده مجموع و ساکن کردن با قبل متحرک آن حرف چون  
**مستفعلن** از مستفعلن مفعولن بجایش نهند و فاعل از فاعلن فعلن بسکون عین بجایش نهند  
و فعل کسبر عین از فعلن کسبر عین **نفتح** عین بجایش نهند و **وقف** استادن  
و ساکن کردن حرف هفتم متحرک چون مفعولات بسکون تا از مفعولات بضم تا کسب  
پی پاشنه بریدن و انداختن حرف هفتم متحرک چون مفعولات از مفعولات بضم تا مفعولن  
بجایش نهند **جدع** مبنی و گوش دست بریدن و انداختن برد و سبب خفیف و ساکن  
کردن حرف هفتم متحرک از یک رکن چون **لا** بسکون تا از مفعولات بضم تا فاعل بجایش  
نهند **خسر** سینه بریدن و انداختن برد و سبب خفیف حرف هفتم متحرک از یک رکن چون

لا از مفعولات قع بجایش نهند تلم غم تحتین رخنه شدن و انداختن حرف اول کلمه خامسی  
 سالم و رباعی مقبوض چون عولن از فاعول فعلن بسکون عین بجایش نهند و عول بضیم لام از  
 فاعول فعل بسکون عین و ضم لام بجایش نهند مهم دندان ازین شکستن و اجتماع حذف  
 و قصر چون مفاع از مفاعیلین فاعول بجایش نهند اضممار لاغر کردن سپ و ساکن کردن تان  
 متفاعلین متفعلن بجایش نهند جب ضعی کردن و انداختن و سبب خفیف از  
 آخر مفاعیلین چون مفاعیلین فعل بجایش نهند بشر بریدن دم و اجتماع تلم و حذف در کن  
 فاعولن و اجتماع قطع و حذف و فاعلاتن و اجتماع خرم و جب در مفاعیلین چنانچه در فاعولن  
 فع و در فاعلاتن فعلن بدل از فاعل و در مفاعیلین فع بدل از فاعل آرد زلالی گوشتی  
 ران و اجتماع خرم و مهم چون از مفاعیلین مهم ولن و یا با حرکت ماقبل دور شود دفاع بنا  
**ف** باید دانست که بحر از بحر مذکوره بسبب زحافات متنوع بانواع متعدده  
 و متشکل باشکال مختلفه میگردد پس اولی و النسب آنت که ابیاتی چند در نظیر اوزان  
 استعمال کثیر الوقوع هر بحر مده اوزان و ارکان هر یکی نوشته شود تا تمیز کمیت و کیفیت  
 هر بحر حاصل شود و نیز مخفی نمازند که اوزان بحر استعماله عجم بعضی مرغوب و کثیر الوقوع  
 و بعضی مستقر و متروک یا نادر الوقوع اند پس برای علامت اوزان مرغوبه و مطبوعه  
 حرف عین در ابتدای هر یک از آنها نگاشته و مستقر را بحالشان گذاشته شده  
 تا فهم آن بر طالب آسان گردد.

منظر شخصت و یکم در مثله بحر و اوزان مستعمله شعرای فارس  
 بحر طویل ششمین سالم  
 فاعولن مفاعیلین فاعولن مفاعیلین

اوزان بحر  
 مفاعیلین مفاعیلین  
 فاعولن فاعولن  
 مفاعیلین مفاعیلین  
 فاعولن فاعولن

با حسان ثولی حاتم برفت ثولی گری

	طویل عروض و ضرب مقبوض	
فعلون مع اعیلین مفعولن مفاعلن	شگفت آمد از خیمه کاین دولت از کجا	
	بحر مدیث مثنیٰ سالم	
فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلن	دل ز بهجت ای صنم خون خود را بخورد	
	بحر بسط مثنیٰ سالم	
مستغیلن فاعلن مستغیلن فاعلن	چون خار و خس روز و شب افتاده ام دور	
	بحر بسط مثنیٰ محبوس	
مستغیلن فاعلن مستغیلن فاعلن	دانی چه گفت مرا آن بیل سحری	
	بحر وافر مثنیٰ سالم ع	
مفاعلن مفاعلن مفاعلن مفاعلن	چه شد صفا که سوی کسی چشم و فانی نگری	
	بحر کامل مثنیٰ سالم	
مفاعلن مفاعلن مفاعلن مفاعلن	به صنوبر قد دلگشی اگر ای صبا گدزی کنی	
	کامل مثنیٰ مصغر	
مفاعلن مستغیلن مفاعلن مستغیلن	صفا خیالت را چه شد که بماند ردالفتی	
	بحر نرج مثنیٰ سالم ع	
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن	که عشق آسان نمود اول ولی افتاد شکها	
	نرج مثنیٰ اخر بکفوف مقصور ع	
مفعولن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن	شوری شده از خواب عدم دیده کشودیم	
	نرج مثنیٰ اخر بسع	

فعلون مع اعیلین مفعولن مفاعلن  
 بحر مدیث مثنیٰ سالم  
 فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلن  
 بحر بسط مثنیٰ سالم  
 مستغیلن فاعلن مستغیلن فاعلن  
 بحر بسط مثنیٰ محبوس  
 مستغیلن فاعلن مستغیلن فاعلن  
 بحر وافر مثنیٰ سالم ع  
 مفاعلن مفاعلن مفاعلن مفاعلن  
 بحر کامل مثنیٰ سالم  
 مفاعلن مفاعلن مفاعلن مفاعلن  
 کامل مثنیٰ مصغر  
 مفاعلن مستغیلن مفاعلن مستغیلن  
 بحر نرج مثنیٰ سالم ع  
 مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن  
 نرج مثنیٰ اخر بکفوف مقصور ع  
 مفعولن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن  
 نرج مثنیٰ اخر بسع



لح درین جور  
مفعولن باک  
مفاعلهن آریضایه  
نارود ۱۲

	رجز مثنی مجنون مطوی	
مفاعلهن مفعولن مفاعلهن مفعولن	فغان کنان بر سحر کوبی تو میگدم	
	رجز مثنی مجنون مقطوع	
مفعولن مفاعلهن مفعولن مفعولن	ماه گویت که زینت بدین زیبائی	
	رجز مسدس سالم	
مفعولن مفعولن مفعولن مفعولن	ساقی بعشرت کوش در دوران گل	
	رجز مسدس مجنون	
مفاعلهن مفاعلهن مفاعلهن مفاعلهن	کنون که گرد از بهار خوش هوا	
	رجز مسدس مطوی	
مفعولن مفعولن مفعولن مفعولن	نبت مرا جز تو نگاری درگی	
	رمل مثنی سالم	
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن	شکل دلبردن که تو داری نباشد لب لیرا	
	رمل مثنی مسبع	
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلیان	تابلی گریم بزاری همچو ابر نو بهاران	
	رمل مثنی مشکول مسبع	
فعلات فاعلیان فعلات فاعلاتن	اهلا زمان سلطان که رساند این دعا را	
	رمل مثنی محذوف ع	
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلهن	هر که را بنیم سخن با او ز هر جامی کنم	
	رمل مثنی مشکول ع	

فِعْلَاتٌ فاعلاتن فعلات فاعلاتن یا فاعلاتن	قد رمی بجنده از رخ قمری نمای ما را
رمل ثمن مجنون	
فِعْلَاتٌ فاعلاتن فعلات فاعلاتن یا فاعلاتن	المسی نیز نخواهم که کند سایه بران لب
ف بعضی رمل مجنون را بر شانزده رکن بنا کرده اند و در عرف ناواقفان از غلطی بجز	
طویل گمان برند عصمت الله بخاری گوید	رنگ رخسار و در گوش و خط و خط و خط
و قد و عارض و خیال و لبیت ای سرو پر روی سمن بر با شفق و کوب شام و سحر	
و طوبی و گلزار بهشت است و طلال و طرف چشمه گوهر با فِعْلَاتٌ شانزده بار	
رمل ثمن مجنون مقصور	
فَاعِلَاتٌ فاعلاتن فعلات فاعلاتن یا فاعلاتن	باز دل بر دوزخ بر فنی با تدبیر
رمل مسدس محذوف	
فَاعِلَاتٌ فاعلاتن فاعلاتن یا فاعلاتن	گفت زاهد از بهر ششم ده خبر
رمل مسدس سالم	
فَاعِلَاتٌ فاعلاتن فاعلاتن یا فاعلاتن	رخ کن به پستان چو اند جانانی
رمل مسدس مجنون مقصور	
فَاعِلَاتٌ فاعلاتن فعلات فاعلاتن یا فاعلاتن	شکر کن لب تو کان مک است
رمل مسدس مجنون محذوف	
فَاعِلَاتٌ فاعلاتن فعلات فاعلاتن یا فاعلاتن	بنخرا سید نظر نفاذ بر راه
بکسر سرب مسدس مطوی موقوف	
مفتعلن مفتعلن فاعلان یا فاعلاتن	وقت ضرورت چو نماند گریز

مفتعلن مفتعلن  
 رکن بیست و دو  
 مطلق الطیر و غیره  
 شیخ فی الدین  
 زبان و صواب  
 بیاد الدین آمد  
 بین حرکت  
 مثنوی اکرم واقع  
 شده اند

سریع مطوی موقوف مجدوع		
مفتعلن مفعولن فاعل	یاغی خند	ای گل رویت سنبل خیر
سریع مخبون مکسوف		
مفتعلن مفتعلن مفعولن	یاغی لاغی	ای بهر بان بر حال من نظر کن
سریع مطوی مکسوف ع		
مفتعلن مفتعلن فاعلن	یاغی علان	شیر خند اشاه ولایت علی
بحر منسرح مثنوی موقوف		
مفتعلن فاعلان	مفتعلن فاعلان	اگر دلم صید اوست میر کار من است
منسرح مثنوی مکسوف ع		
مفتعلن فاعلن	مفتعلن فاعلن	نوش لبث در رسید هوشن بردار حسن
منسرح مثنوی مسخور		
مفتعلن فاعلات	مفتعلن فاعلن	اچنه توداری بحسن ماه ندارد
منسرح مثنوی اخر بسع		
مفعولن فاعلان	مفعولن فاعلان	سیفی گدازان بشد در شهر آن پر پرو
منسرح سدس مطوی		
مفتعلن فاعلات	مفتعلن	شاه جهان باد تاز مانه بود
بحر خفیف سدس		
فاعلان	مفاعلن فاعلان	تازه شد باغ و آن نگار نیامد
خفیف سدس مخبون مقطوع ع		

له و درین عبارت  
 ذان السعدین و مخزن  
 اسرار لغای مطلع الانوار  
 این شعر و جمله الاخر  
 جامی  
 مع مفتعلن فاعلات  
 مع مفتعلن فاعلن  
 مفتعلن مفعولن  
 و اگر مفتعلن فاعلن  
 فاعلن آن صحیح بود  
 نیز فاعلان که سعدی فرمود  
 مع مفتعلن فاعلن  
 فاعلن آن صحیح بود  
 فلک است شد از خرمی  
 با جو تو فرزند را دارد  
 ایام را  
 و صدر  
 مع  
 و ابتدای همه اوزان  
 این بحر است آوردن  
 فاعلان مخبون آوردن  
 مع  
 و یک مصرع علم  
 و یک مصرع علم  
 و یک مصرع علم  
 و ابتدای این بحر  
 و در آن نشود  
 بافتاق جابر و شیب  
 انوع  
 ان شیار





فعلین فعلین فعلین یا فعلان	چوخت بنود گل باغ ارم
مستدارک مثنی مقطوع	
فعلن فعلن فعلن یا فعلان	تاکی مارا در غنم داری
مستدارک مثنی مخبون مقطوع	
فاعلن فعلن فاعلن فعلن یا فعلان	سبیل سیه بر سن فرن
مفعول مقرب مسدس مکفوف	
مفاعیل مفاعیل فاعلاتن یا فاعلان	خداوند جهان بخش شاه عادل
مستدارک مثنی مخرّب مکفوف	
مفعول مفاعیل فاعلاتن یا فاعلان	دماج در شهر بار باشد
مستدارک مثنی مخرّب مکفوف	
مفعول مفعول فاعلاتن یا فاعلان	اقبال بود عروج طالع
مستدارک مثنی مسدس مخبون	
فعلاتن فعلاتن مفاعلهن یا فاعلهن	نبود چون قدس روت صنوبری
مستدارک مثنی مکفوف	
فاعلات مفاعیل فاعلات مفاعیل	خیر و طرف چمن گیر با حریف سمن بروی

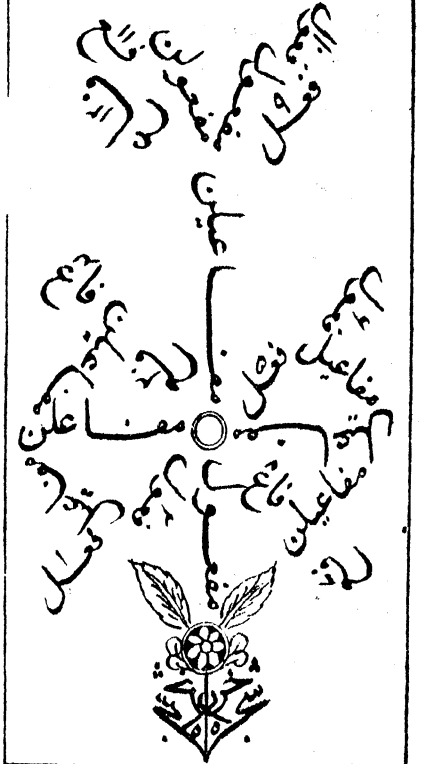
مولا ابوسفیان  
 وضع کرده  
 سال ۱۰۰۰  
 سس آمده  
 مع اگر جان  
 مخصوص فارسی است  
 او متحرک مخصوص  
 دیوان فارسی از کلام  
 متقدّم و متخرّج  
 با قطع درین اوزان  
 بنا کرده  
 بجویند

بدانکه فصیحی عجم اوزان رباعی را از بحر نوح اختراع کرده اند و اوزان آن بست و چهار است و برای آن دو شجره مقرر کرده اند یکی شجره اخرّب که رکن اول آن مفعول باشد و دیگری شجره اخرم که رکن اول آن مفعول باشد و هر یکی از آن شجره دو ازده وزن دارد و از اجتماع اوزان دو ازده گانه باید که رباعی ناموزون نشود بلاگر است و

صورت هر دو شجره نیست

شجره انرم

شجره انرب



منظر شصت و دوم در علم خوانی

حروف قافیه بدانکه مراد از قافیه حرفی با حرفی چند است که آنها را در آخر مصراع یا بیت در الفاظ مختلفه بیارند و آن نه است اول روی که اصل قافیه است یعنی روی در قافیه ضرورت گوید دیگر حرف نباشد و قافیه بدون آن تحقق نمیشود. چهار حرف یعنی روف - قید - تاسیس - و صل قیل روی میانند. و چهار یعنی وصل خروج - نایزه - مزید - بعد روی واقع میشوند پس روف عبارت است از خروج نده که الف ساکن با قبل مفتوح و و او ساکن با قبل مضموم و یای ساکن با قبل مکسور اگر

حروف قافیه  
روی  
روف

پیش از روی ملا فاصده واقع شوند همچو الف و ام با کام و واو و شون باز بون و یاسے  
 جنین با جنین و حرکت با قبل آنها را که فتح و کسر است **خ** و گویند تکرار این حرف  
 و این حرکت بخصوص واجب است و تغییر این حرکت همچو قافیه و در فتح اول با دو رضم  
 اول معیوب است موسوم بر اقواء اگر در میان ر و و روی حرف ساکن واقع باشد  
 بعضی آنرا داخل در شمرده ر و و زائد بار و و مرکب نامند و  
 تحقق طوسی حرف مذکور را داخل روی شمرده آنرا روی مضاعف خوانند  
 و آن شش حرف اند **ش ش ش ر ش خ ن** شامل مس همچو است  
 کاست دوست پوست چیست زبیت شش چون داشت کاشت  
 گوشت رخا که آرد کار و ف چون کوفت روفت بافت تافت خ چون  
 سوخت دوخت گریخت گینخت ن همچو اند ما فائده قافیه و او و یای معرون  
 و مجهول با یکدیگر در کلام سائده فارس وارد است لیکن اکثر از اولی است **حرف**  
**قید** آنکه سواهی حرف علت مذکور حرفی ساکن قبل روی بی فاصده واقع باشد چون  
 ابر صبر ستر چتر نشتر کتر ۳ بر قجر بجر نخر بخت تحت صدر قدر عذب جذب درد  
 مرد دزد مزد اسم فتم حشر نشر وصل فصل وضع رضع قطع نظم کظم جد  
 رعد هفت رفت عقل نقل فکر ذکر جلم علم امر جمر بند دوزر جور قهر زهر سپهر  
 خیر **حرف تاسیس** و آن النعی است که پیش از حروف روی بفاصله یک  
 حرف متحرک که آزاد و حسیل گویند واقع شود چون کامل شامل تجاہل  
 تساہل خا و ربا و و ف اختلاف تاسیس نزد اهل عجم رواست که التزام آن از  
 قریب صنایع است و اتفاق دخیل نیز چند ان ضرورت نیست چه قافیه عاقل با جاہل و

که در فتح اول با دو رضم  
 معیوب است موسوم بر اقواء  
 اگر در میان ر و و روی حرف ساکن  
 واقع باشد بعضی آنرا داخل در  
 شمرده ر و و زائد بار و و مرکب  
 نامند و تحقق طوسی حرف مذکور  
 را داخل روی شمرده آنرا روی  
 مضاعف خوانند و آن شش حرف  
 اند ش ش ش ر ش خ ن شامل مس  
 همچو است کاست دوست پوست  
 چیست زبیت شش چون داشت  
 کاشت گوشت رخا که آرد کار و  
 ف چون کوفت روفت بافت تافت  
 خ چون سوخت دوخت گریخت  
 گینخت ن همچو اند ما فائده  
 قافیه و او و یای معرون و  
 مجهول با یکدیگر در کلام  
 سائده فارس وارد است لیکن  
 اکثر از اولی است

حرف قید

حرف تاسیس

ف در عجم  
 تاسیس نزد اهل عجم  
 رواست که التزام آن از قریب  
 صنایع است و اتفاق دخیل  
 نیز چند ان ضرورت نیست  
 چه قافیه عاقل با جاہل و



منظر شصت و چهارم در القاب قافیه

اگر روی ساکن باشد آنرا مقید گویند و اگر متحرک مطلق نامند و هر واحد ازین  
بر دو قسم است یعنی سوای روی حرفی دیگر در قافیه نباشد آنرا مجزوه گویند و اگر حرفی  
با او باشد قافیه را بان منسوب کنند مثلاً مقید مجزوه یا مرد فیه یا موسسه  
یا موصوله علی بن القیس مطلق مجزوه یا مرد فیه یا موسسه یا  
موصوله و نیز باید دانست که اگر قافیه با حرف قید باشد آنرا نیز مرد فیه گویند  
و اگر شتمل بر خروج و مزید و نائره باشد آنرا نیز موصوله گویند.

منظر شصت و پنجم در تقسیم قافیه

و نیز القاب قافیه باعتبار حروف ساکن و متحرک پنج قسم است - مترادف متوارث  
متدارک - مترکب - متکادس - مترادف آنکه در آخر قافیه دو ساکن  
بنا فصل واقع شوند متواتر آنکه باین دو ساکن یک متحرک باشد متدارک  
آنکه در میان دو ساکن دو متحرک باشد مترکب آنکه در میان دو ساکن یک متحرک  
باشد متکادس آنکه در میان دو ساکن چهار متحرک واقع شوند و این قسم  
مخصوص شعر عربی است و در فارسی نمی آید.

منظر شصت و ششم در عیوبات قافیه

اول غلو که روی جایی ساکن و جایی متحرک باشد چنانکه درین بیت صلاح کار  
کجا درین خواب کجا پدین تفاوت ره از کجا است تا کجا پدوم القابنی خندان  
حرف روی خواه کی فارسی و دیگری عربی باشد مثل سنگ - و شک - و لب و پت  
خواه بر دو قریب المخرج باشد مثل نخج و گناه - الفیاض و التماس - و این

القاب قافیه  
درین بیت سنای  
نایب بعضی بر غنای  
کرده شعر خود در این  
مع چنانچه در صف  
زم از آنجا او حکم آید  
امریان او هم

تقسیم قافیه  
مع چنانچه قافیه  
گویند پیش  
بر روی کن و صف مردان  
در آخر اول طلب کردار  
مکمل تل نوان باشد شاه  
دال غنای شاه تقطیع  
نسخه می شود

عیوب قافیه  
مع چنانچه درین بیت  
نایب مع زرادت  
سکن بر روز اول  
دست او خندان بود  
نص ۱۲





قصیده

غزل

عربی

ووم مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن - یا فاعولن سوم مفعول مفاعیلن مفاعیلن - یا فاعولن  
 چهارم فاعلاتن مفاعیلن فعلن - یا فعات یا فعلان پنجم فاعلاتن فاعلاتن فاعلات  
 یا فاعلن ششم فاعلاتن فاعلاتن فعلات هفتم مفعولن مفعولن فاعلن - یا فاعلان  
 سوم قصیده در آن شعریت که بر دو مصرع بیت اول قافیه داشته باشد و شرط  
 است که زیاده از دو اوزده بیت بود و اکثرش را صدی نیت اما متاخرین صد و بیست  
 قرار داده اند و این بر دو قسم است مشبب و مجذوم مشبب آنکه آغازش بر مضمون دیگر بود  
 یعنی ذکر آیام شباب شراب و کباب شاد و مستی و صحبت یار و موسم بهار و باران  
 و گلزار باشد و از آنجا شاعر بطرز پسندیده سوی مدح مدوح رجوع نماید آن مضمون را  
 تشبیب خوانند و این رجوع را مخلص و گریز نامند و بیشتر که ختمش بر دعای کند  
 و عاییه گویند و در قصیده دو سه مطلع آوردن جائز است و این از مختصات قصیده است  
 و قصیده مشتمل بر مضمون مدح و حمد و نعت و ذم و نضایح و حکایت می باشد مجذوم  
 آنکه چنین نبود چهارم غزل که اشعار متفق الوزن و القوافی را گویند که بر دو مصرع  
 مطلعش قافیه داشته باشد و این زیاده از پانزده بیت و کم از پنج نزد متاخرین جائز نیت  
 و مضمون آن مشتمل بر ذکر حسن معشوق و حسن معشوق و حسن و صفت خط و خال  
 و صفت گل و بلبل وصال و بجزر و جور و جفای یار و جفای فلک باشد و بیت  
 اول قصیده و غزل که بر دو مصرعش قافیه دارد مطلع نامند و بیت ثانی را حسن مطلع  
 اگر در معنی معادین مطلع بود و بیت اخیر را مقطع گویند و در آن متاخرین تخلص خود  
 نویسند و آبیاتی که میان مطلع و مقطع واقع شوند به بیت الغزل و بیت القصیده  
 سوم گریز پنجم رباعی که از آنرا دو دو بیتی و چهار مصرعی نیز گویند که چهار مصرع

آن متفق الوزن والقوافی باشد لیکن در مصرع سوم قافیه شرط نیست و اوزان آن مخصوص است  
 ششم قطعه و آن کم از دو بیت و زیاده از یکصد و بیت است بنوعی که مطلع  
 بنیدارد و قافیه که در مصرعه ثانی بیت اولش باشد رعایت همون قافیه از اول تا آخر  
 بمصرعه ثانی بیت کرده آید مهمت مسمط و آن شعریست که مصراع هر بند آن متفق القافیه  
 باشد مگر قافیه مصراع اخیر بر بندگی بود بر قافیه که در بند اولش باشد پس اگر هر بند  
 مضمعه مصرعه اخیر سه مصرعه دارد مثلث و اگر چهار مصراع و اگر پنج مخمس و اگر شش  
 مسدس و اگر هفت مبع و اگر هشت ممثمن و اگر نه متسع و اگر ده معسر همین  
 هشتم مستر او و این مانند غزل است و فرقی همین است که در شعر او نغز از شعر که بر  
 وزن صدر و عروض آن بحر باشد و بحسب معنی یا ماقبل خود مربوط بود و زیاده کنند و این  
 برد و قسم است یکی آنکه نغز در آخر مصراع بود و دوم آنکه در آخر بیت باشد تا  
 اول بیشتر و خوشتر است و شرط است که آن نغز در آخر مصراع بیت اول و آخر همه ابیات  
 باقیه متفق الوزن والقافیه باشد نهم ترجیع بند و آن عبارت از چند غزل متفق الوزن  
 مختلف القوافی است که در آخر هر یک فردی ذوالقافیه که بحسب منسی بابت سابق  
 مناسبتی دارد مکرر آرد و هم ترکیب بند و آن مثل ترجیع بند است و فرقی  
 همین است که بر فردی ذوالقافیه که در ترکیب بند بعد غزلی آید جدا گانه می باشد  
 و این را **سوخست** نیز می نامند.

قطعه

مستط

مسمط  
مخمس  
ممثمن  
متسع  
معسر

مستر او

مستند

مترکیب

کلام  
عیوب

منظر شصت و نهم در عیوب کلام

اول **تنافر کلمات** که ثقالت کلام است که از لفظ آن طبع نفرت گیرد و  
 بر لسان دشوار آید چنانچه درین رباعی ای کان کف و جرح چیز و بیاره سپه



روابط درین مصرعه چون رخ و چون زلف و چون چشم تو چون قد تو **لین**  
 مصرعه از جفا و از عتاب و از ادا و از نگاه نهم تخلیج که شعر را در وزن نامطبوع در  
 ناخوش در کان ثقیل بنویسند و هم حس شود و از اقسام ثلثه آن صرف حشو قبیح و داخل عیوب است  
 چنانچه بیت گرمی ز سرم ز خدمت معذورم با زیرا که در چشم و صداع سرم است  
 یا زو هم تعقید و آن بردو قسم است لفظی و معنوی لفظی آنکه کلام بسبب تقدیم و تاخیر باید  
 و غیره یا بر معنی مقصود و غیر ظاهر الدلالت باشد چنانچه **اللہ اللہ زگردش گردون**  
 نالد اعلی است کرگس و گردون با و معنی مقصود این است اگر کرگس اعلی است  
 گردون است از گردش گردون می نالد و تعقید لفظی جائیکه محل فهم معنی باشد داخل عیوب  
 است - تعقید معنوی آنکه معنی کلام بسبب کثرت لوازم بعیده بعید الفهم باشد چنانچه **ه**  
 از ان سوزار و ازین سوزار با چو با هم زوند کشته شد صد هزار دوازدهم **سرقه**  
 و ز دیدن کلام غیر است و آن بردو قسم است ظاهر و غیر ظاهر پس **سرقه** ظاهر برستم  
 می آید یکی آنحال که آزار نسج نیر گویند - دوم آغازه که آزار نسج نیز نامند و سوم سلیح پس  
 آنحال و نسج آنکه تمام دیگر بعینه در ملک خود آورد چنانچه نخل خواج حافظ که طماش  
 این است **س** ز باغ وصل تو یابد ریاض رضوان آب با ز تاب بجزر تو دار و نثار  
 و وزخ تاب با از اول تا آخر در دیوان سلمان ساوجبلی تفاوت لفظی از الفاظ  
 موجه است و این بردو بزرگ معاصر هم بوده اند اما این قسم را شعری صفا قدرت عمدا  
 از کتاب نمی نمایند گر بسبب توار در خاطر آغازه و **س** آنکه معنی را با جمع لفاظ  
 یا بعض الفاظ اخذ نمایند و ترتیب نظم را تغییر دهند چنانچه درین دو بیت امیر خسرو **ه**  
 سر و گفتم که بالای تو ماند لیکن با نتوانم که ازین شرم ببالا گویم با مولوی جامی **ه**

لفظی عیب است و معنی  
 لفظی عیب است و معنی  
 لفظی عیب است و معنی  
 لفظی عیب است و معنی

سرقه  
 سرقه  
 سرقه  
 سرقه

سرگفتیم قدر از شرم با سر بالائی تو انم کرد **س**لخ آنکه معنی را تمام اخذ نمایند و در  
 کسوت الفاظ دیگر اداسازند چنانچه درین دو بیت جامی **س** بر من از جوهر تو که  
 بیدارود با چون رخ خوب تو بنمیم همه از یاد رود **ا**هلی شیرازی **س** هر چند که  
 از بجز تو ام خون رود از دل با از در چو در آئی همه بیرون رود از دل با **ا**نا سر قمر غم  
 ظاهر آنکه معنی را قلب کنند یا لباس دیگر اد کنند که التباس در الفاظ کم باشد یا کثرت  
 برد و شعر در معنی تشابه داشته باشند چنانچه درین دو بیت امیر خسرو **س** زلف تو سیه  
 چرا است ماناک با بسیار در آفتاب گردیده است با صاحب **س** ز سیر خانه آینه چون  
 بیرون آید با گمان بر بند که در آفتاب گردیده است با چیز را که امیر خسرو زلف نسبت داده  
 میرزا صاحب بروی معشوق نسبت داده و مقصود بر ذوق آفتاب رخ بودن معشوق است  
 فافهم و آئین باب است این دو بیت انوری **س** برانی که فوغم بزاری بریزی با برای  
 صنای تو من هم برانم با خاقانی **س** تو برانی که جانم آن تو است با من که  
 خاقانیم بر آنکه توئی با و ظاهر است که ادعای بیت ثانی مشابه با دعای بیت اول است  
**س** نیز در هم سکت آنکه در وزن اندکی توقف باشد که قبیح نماید و آن شعر محبوب  
 می کند چنانکه **ع** اگر چه صد سال ز بخودی با بخاک رهت فدا ده باشم با قطعی عشر  
 فقول فصلن چهار بار است.

سلیخ

توصیف

سنت

خاتمه در تصرفات شاعری

باید دانست که اسانده نه معیوب را برای صحت وزن و درستی قافیہ جایز  
 داشته اند - وصل - قطع - تخفیف - تشدید - قصر - مد - اسکان - تحریک  
 اشباع حرکت - وصل زیاده کردن حرفی در لفظ باشد چون الف در

توصیف شاعری

صدا

ابوابی و واو در بر و مند و تنو سند دما در در و بیا و شناه معنی دیبا و شنا  
 قطع حرفی از حروف اصلی لفظ دور کردن چون تبر در بد تر و شیب از شیب  
 تخفیف حرف شد و را مخفف آوردن چنانکه لفظ تنور و صفت و غیره که مشد  
 الاصل استند-

الشدید غیر شد و را به تشدید خواندن چنانکه سعدی فرماید **گر همه ز جعفری**  
 دارد **پا مردی تو** شمشیر بزرگ و گام پا زرز و سپر و غیره اگر شد و آت است - تن  
 قصر الف ممدوده را مقصوره آوردن چنانچه آفتابه ممدوده را آفتابه قصر استعمال  
 ممد مقصوره را ممدوده آوردن چون استر و آبره-

اسکان حرف تحریک ساکن کردن همچو قسم بسکون سین در قسم بفتح سین استعمال کردن -  
 تحریک حرف ساکن را متحرک کردن چنانکه گرسنه با سوز نمودن سین -

اشباع حرکت چنانکه اشباع کسره چه درین قول سعدی **ع** چه  
 مردی چه سیراب چه خشک لب **پا** و اشباع فتح لفظ نه درین قول جامی **ع**  
 مهاد ایچ کس چون من گرفتار  
 که نه دل دارم اندر بر نه دلدار

بیت

این کتاب موافق قانون ششم بیت و پنجم **۱۸۶۷** عیسوی داخل هیجدهم  
 شده است باید که کسی بدون اجازت مؤلف  
 اراده طبع نفرمایند

فهرست کتاب مناظر القواعد		صفحه	مضمون	صفحه
۳	منظر اول در تقسیم حروف تہجی و طرق تہجیر اسلف -	۱۰	منظر هشتم در حالات اسما	
۴	منظر دوم در بیان فروع تہجی القاب حروف منظر نهم در اسم صفت و اسم تفضیل و اسم مبالغہ -	۱۱	منظر دہم در ذکرہ و معرفہ - بیان ضمیر و ات نام آن -	
۵	منظر سوم در تعریف کلمہ و قسم آن - منظر چهارم در بیان اسم جامد -	۱۲	بیان علم و لقب خطاب و اسم اشارہ - بیان یا موصول و ذکرہ مضاف و منادى -	
۶	منظر پنجم در بیان مصدر اصلى و جملى لازمی و متعدی -	۱۵	منظر نازدہم در اسم ظرف و قسم آن منظر دوازدهم در اسم عدد - بیان اعداد رقمی -	
۷	تعریف مصدر قیاسی و سماعی مصدر ستصرف -	۱۶	منظر سیزدهم در تعریف افعال متعدی و اسم فاعل و اسم مفعول مصدر لازمی و متعدی -	
۸	منقبت معروف و مجهول طریق متعدی ساختن - بیان حاصل بالمصدر و طریق ساختن آن -	۱۸	منظر شانزدهم در بیان مشتق لونی از فاعل و اسم مفعول و صفت مشتبہ -	
۹	منظر ششم در بیان مشتق لونی از فاعل و اسم مفعول و صفت مشتبہ -	۱۹	منظر ہفتم در وحدت و جمعیت ہما - جمع سالم و جمع مکسر - نقشہ اوزان جمع اسمای عربی مستعملہ فارسی	
۱۰	منظر ہفتم در وحدت و جمعیت ہما - جمع سالم و جمع مکسر - نقشہ اوزان جمع اسمای عربی مستعملہ فارسی	۲۰	منظر ہشتم در وحدت و جمعیت ہما - جمع سالم و جمع مکسر - نقشہ اوزان جمع اسمای عربی مستعملہ فارسی	
۱۱	منظر نهم در اسم صفت و اسم تفضیل و اسم مبالغہ -	۲۱	منظر دہم در ذکرہ و معرفہ - بیان ضمیر و ات نام آن -	
۱۲	بیان علم و لقب خطاب و اسم اشارہ - بیان یا موصول و ذکرہ مضاف و منادى -			
۱۵	منظر نازدہم در اسم ظرف و قسم آن منظر دوازدهم در اسم عدد - بیان اعداد رقمی -			
۱۶	منظر سیزدهم در تعریف افعال متعدی و اسم فاعل و اسم مفعول مصدر لازمی و متعدی -			
۱۸	منقبت معروف و مجهول طریق متعدی ساختن - بیان حاصل بالمصدر و طریق ساختن آن -			
۱۹	منظر شانزدهم در بیان مشتق لونی از فاعل و اسم مفعول و صفت مشتبہ -			
۲۰	منظر ہفتم در وحدت و جمعیت ہما - جمع سالم و جمع مکسر - نقشہ اوزان جمع اسمای عربی مستعملہ فارسی			
۲۱	منظر ہشتم در وحدت و جمعیت ہما - جمع سالم و جمع مکسر - نقشہ اوزان جمع اسمای عربی مستعملہ فارسی			

صفحه	مضمون	صفحه	مضمون
۲۳	منظری با زدهیم در حرف بی تعدی و متعدی	۳۹	منظری دوم در اقسام ای مجهول
۲۵	منظری شانزدهم در طریق ساختن مجهول دیگر	ایضاً	منظری سوم در تبدیل حرف مفرد به حرف دیگر
۲۶	منظری هفدهم در ساختن امر حاضر و فوائد دیگر	۴۱	منظری چهارم در معنی بعضی کلمات و حروف که متصل به فعلی شده بغیر معنی تازه میشوند
۲۹	منظری هجدهم در بیان فعل لازمی و متعدی	ایضاً	حروف معنوی که بغیر معنی اسم فاعل اند
۳۰	منظری نوزدهم در افعال ناقصه	۴۲	حروف بغیر معنی ظرف حروف استفهام
ایضاً	منظری بیستم در تعریف حروف حساب	۴۳	حروف ندا کلمات متعدی حروف زوائد
۳۱	منظری بیست و یکم در معانی الفع اقسام آن	ایضاً	حروف بغیر معنی مانسده
۳۳	منظری بیست و دو در معانی ت و اقسام آن	۴۴	حروف تصغیر حروف نسبت حروف مفید
ایضاً	معانی تا و است اقسام آن		معنی رنگ حروف استنساخ حروف عطف
۳۴	منظری بیست و چهارم در معانی پ و اقسام آن	۴۵	حروف علت حروف تشبیه حروف شرط حروف ربط
ایضاً	منظری بیست و پنجم در بیان معانی شس	۴۶	حروف نفی حروف تناسل حروف تشبیه
۳۵	منظری بیست و ششم در بیان معانی گ اقسام که		حروف تاکید حروف بجا بجا حروف تاسف
۳۶	منظری بیست و هفتم در معانی میسم	۴۷	حروف جمع
ایضاً	منظری بیست و هشتم در بیان معانی ن	ایضاً	منظری نهم در مخففات و رموزات و اشکال آن
۳۷	منظری بیست و نهم در اقسام و معانی و	۴۸	ف در اماله
۳۸	منظری سی و یکم در اقسام و معانی ه	ایضاً	منظری دهم در مصلحتات مخفیانه که بر اثر بی نظری مقرر شده است
ایضاً	منظری سی و دوم در اقسام ای معروف		

صفحه	مضمون	صفحه	مضمون
۴۹	منظور می‌نمونه و تعریف نحو مرکب اقسام آن	۶۲	منظور چهل و پنجم در اقسام جمله با اعتبار صفت
۵۰	منظور سی و هشتم در مرکبات ناقصه -	۶۳	منظور چهل و ششم در اقسام جمله مرکبه -
ایضاً	بیان مرکب اضافی -	۶۴	منظور چهل و هفتم در ترکیب جمله مفرد و مرکبه
۵۱	اقسام اضافت -	۶۸	منظور چهل و هشتم در علم بیان و اقسام دلالت
۵۲	بیان مرکب توصیفی -	ایضاً	حقیقت -
۵۳	بیان مرکب استرأجی -	۶۹	مجاز - استعاره - مجاز مرسل کنایه -
۵۴	بیان مرکب غیر استرأجی -	ایضاً	منظور چهل و نهم در بیان تشبیه و اقسام آن
ایضاً	منظور سی و نهم در مرکب مفید یعنی جمله	۷۰	بیان شبهه و شبهه بر -
ایضاً	بیان جمله اسمیه	۷۱	بیان وجه شبهه تشبیه مرکب یا مثلث
۵۶	بیان جمله فعلیه	۷۲	تشبیه تریل و غیر تریل و تشبیه مجمل
۵۷	منظور چهل و شصت و شش فاعل و مفعول و غیره	۷۳	تشبیه مفصل تشبیه قریب بمثل -
۵۸	منظور چهل و هفتم در بیان جمله خبریه و انشائیة	ایضاً	تشبیه بویغریب بیان غرض تشبیه تشبیه
ایضاً	منظور چهل و دوم در اجزای اصلی جمله و زواید آن	مقبول و مرود -	
ایضاً	منظور چهل و سوم در اقسام مفعول مفعول به -	۷۴	بیان ادات تشبیه تشبیه موهکه -
۵۹	مفعول فیه مفعول له مفعول مطلق	ایضاً	تشبیه مرسل تشبیه مطلق تشبیه کنایه تشبیه تفصیل -
۶۰	منظور چهل و چهارم در معلقا سوای مفاعیل	ایضاً	تشبیه عکس تشبیه اضمار تشبیه تفصیل -
ایضاً	حال تمیز سستی - جار مجرور -	۷۵	منظور پنجاهم در استعاره - استعاره دفاقیه
۶۱	بدل تشبیه تاکید لفظی و معنوی -	ایضاً	استعاره عنادیه استعاره بالتصريح استعاره

صفحه	مضمون	صفحه	مضمون
۷۶	استعاره صلیبه - استعاره تبعیه -	۸۶	حسن التعلیل -
۷۷	استعاره مطلقه استعاره مجرده - استعاره ایضاً	۸۷	تاکید المدح یا الذم تاکید الذم یا الذم بالذم یا الذم بالمدح
۷۸	استعاره مجاز مرکب -	۸۸	مدح الموجه یعنی استتباع - ادا ج - ف فرز در استتباع و ادا ج - توجیه -
۷۹	تقریض - تلویح - ایما و اشارت -	۸۹	الهنزل الذی یزاد به الحمد - تجاہل عارف قول بالموجب - اطراد - تعجب -
۸۰	بیان تمام شرفی مسیح - مرجز - عاری وغیره	۹۰	حشو - تفسیق الصفا - سوال و جواب -
۸۱	منظر پنجاه و چهارم در صنایع معنوی -	۹۱	حسن الطلب حسن المطلق حسن المقطوع -
۸۲	تضاد یعنی مطابقت - تدبیر - مقابله -	۹۲	التفات - تمییز - ارسال المثال
۸۳	مراعات النظیر - ایهام تناسب ایهام کلام	۹۳	جامع اللسانین متضمن اللسانین ابداع -
۸۴	مزاوت و ارساد یکس - رجوع - استخدام -	۹۴	اقتباس منظر پنجاه و نهم در صنایع لفظی -
۸۵	لف و لشر مرتب و غیر مرتب -	۹۵	تجنیس تام - تجنیس مائل -
۸۶	جمع تفریق تقسیم فرق در تقسیم و لفظ لشر	۹۶	تجنیس متونی تجنیس مرکب تجنیس مرکب
۸۷	جمع معنی تقسیم جمع معنی تفریق و تقسیم	۹۷	تشابه تجنیز مرکب مفروق تجنیز مرکب مفروق
۸۸	تجرید - مبالغه - تبلیغ -	۹۸	تجنیز ایمان یا تصنیف تجنیز مطرف -
۸۹	اغراق غلو - مذہب کلامی مذہب فقهی -	۹۹	منظر مضلع - منظر لائق تجنیز مرکب مزدوج
۹۰		۱۰۰	مقلوب کل مقلوب بعض مقلوب مجع -
۹۱		۱۰۱	مقلوب معنی شبنقان رد البحر علی الصدق

صفحه	مضمون	صفحه	مضمون
۹۵	لزوم مالمیزم - منقوط - غیر منقوط -	۱۱۶	اوزان رباعی - شجره ضرب و شجره اوزم -
۵۰	قطا خفیا - تقطیع - بصل - واسع الشفتین -	ایضاً	منظر شصت و دوم در علم توانی و حر و قافیة -
ایضاً	و اصل شفتین تحت النقاط - فوق النقاط -	۱۱۸	منظر شصت و سوم در حرکات حر و قافیة -
ایضاً	جام الحرف - سبع طرف سبع متوازی -	۱۱۹	منظر شصت و چهارم در القاب قافیة -
۹۷	سبع موازنه - ترصیع -	ایضاً	منظر شصت و پنجم در تقییم قافیة -
۹۸	ذو قافیة بین متلون - تلخیص سیاق الاعداد -	ایضاً	منظر شصت و ششم در عیوبات قافیة -
ایضاً	توشیح -	۱۲۱	منظر شصت و هفتم در ردیف حاجب -
۹۹	سپادله الراضین - براعت استهلال -	ایضاً	منظر شصت و هشتم در اقسام ششم سرفرو -
ایضاً	سما لغز - تاریخ -	ششون -	
۱۰۰	منظر نینجاه و نهم در علم عروض -	۱۲۲	اوزان ششوی قصیده - غزل رباعی -
۱۰۱	منظر نینجاه و هشتم در تقطیع -	۱۲۳	قطعه - ستمقط - مستزاد - ترجیع بند -
۱۰۲	منظر نینجاه و نهم در عدد اوزان کجور -	ترکیب بند -	
ایضاً	اسمای کجور و اوزان اصلی آن -	ایضاً	منظر شصت و نهم در عیوب کلام -
۱۰۳	منظر شصت و یکم در بیان سالم و غیر سالم و زحافات -	۱۲۴	خاتمه در نظریات شاعری -
۱۰۵	اسمای زحافات - مزاحفات -		
ایضاً	منظر شصت و دو معانی زحافات -		
۱۰۷	منظر شصت و یکم در شکر کجور و اوزان مستعمله -		
ایضاً	شعراى فارس -		

کتابت

بالتحیر



## HINDUSTANI AND PERSIAN BOOKS.

	RS.	A.	P.
1. Sinclair's History of India—Hindustani.....	0	10	0
2. Khulāsat-ul-Qavānīn—Urdu Grammar.....	0	3	0
3. Jami'ul-Qavānīn. Do. ....	1	0	0
4. Geography of the World—Hindustani .....	0	4	0
5. Chamanistan-i-Ajib. Do. ....	0	3	0
6. Kitāb-i-Salīs Do. ....	0	2	0
7. Jami'ul-Ashtar (Urdu text-book for Middle School Examination).....	0	5	0
8. 'Azir-ul-Qavāid—Persian Grammar .....	1	0	0
9. Zubdat-ul-Qavānīn Do. ....	0	6	0
10. Muhtavarat-i-Fārsī—Persian Idioms (Text-book for Middle School Examination) .....	0	8	0
11. Mirza Jafaar Qurāji Dāghī dar vakāmat-i-tama' (Middle School Persian Text-book for 1886.) .....	0	6	0
12. Mirza Jafaar Qurāji Dāghī dar basīrat va hus- hlāri-i-hākīmān (Middle School Text-book for 1887.)	0	6	0
13. Majmuah-i-Salīs—Persian Reader .....	0	4	0
14. 'Ilm-i-Tajwīd—English and Arabic.....	1	8	0
15. The Faith of Islam—English .....	4	0	0

P. C. K. DEPOT, VEPEERY, MADRAS;

33, OXFORD STREET, SECUNDERABAD.



اخروی درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار  
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی  
صورت میں ایک آنہ یومیہ دبرانہ لیا جائے گا۔

